مصائب صحابهش

مؤلف:
سید نورالحسن بخاری /

مترجم:
مولانا عبدالرحمن سربازی/

فهرست مطالب

ش	موضوع	صفحه
1	مقدمۀ مترجم	6
2	پیشگفتار مؤلف	17
3	ستم‌های مشرکین بر نبی کریم ص و اصحاب کرام ﷺ	20
4	اقسام دوگانۀ ایذأ و تعذیب	20
5	مظلومیت رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم	21
6	گندیده دهنی ابوجهل و مسلمان‌شدن حضرت حمزه ﷺ	29
7	سنگباری بر رحمت عالم ص در طائف	33
8	تصمیم قتل	34
9	محصورساختن آن حضرتص در شعب ابی طالب	34
10	اذیت جانگداز جگرگوشۀ رسول خدا ﷺ	36
11	ایذاء باللسان	38
12	سب و شتم	40
13	هجو و مذمت	40
14	علاوه بر مردان زنان هم در اهانت محبوب خدا پیشقدم بودند	40
15	القاب ناشایسته	41
16	واقعات لرزه آفرین و درد انگیز مظلومیت و جفاکشی اصحاب رسول اللهص	42
17	مظلومیت دردناک مؤمنین مستضعفین	43
18	حضرت بلال ﷺ	45
19	حضرت خباب بن الارت ﷺ	46
20	اهل بیت اسلام حضرت عمار ﷺ، یاسر ﷺ، سمیه ك	48
21	حضرت عمارس	49
22	حضرت سمیهك	49
23	حضرت یاسر ﷺ	51

24	حضرت عبدالله بن یاسرب	52
25	حضرت صهیب رضی الله عنه	52
26	حضرت ابو فکیههس	54
27	حضرت عامر بن فهیرهس	55
28	رواداشتن جور و ستم بر زنان	56
29	حضرت زنیرهك	56
30	حضرت لبینهك	58
31	حضرت نهدیه و دخترش رضی الله عنهن	58
32	حضرت ام عُبیسك	59
33	حضرت ام عبداللهك	60
34	حضرت فاطمه بنت خطابك	61
35	مظلومیت خواهر سبب هدایت برادر می‌شود	61
36	نمونۀ بارز و زرینی از فضائل صدیق اکبر رضی الله عنه	62
37	مظلومیت حضرت بلالس و آزادیش	63
38	حضرت ام سلمهك	65
39	رویداد اذیت و آزار جانگداز و روح‌فرسای احرار و عزتمندان سابقین اولین	67
40	حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه	68
41	حضرت عمر رضی الله عنه	73
42	اسلام عمر باعث عزت و عظمت اسلام است	76
43	حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه	77
44	حضرت زبیر رضی الله عنه	78
45	حضرت طلحه رضی الله عنه	78
46	حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه	78
47	حضرت عامر بن ابی وقاص رضی الله عنه	80
48	حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه	81

49	حضرت خالد بن سعید رضی الله عنه	82
50	حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه	85
51	حضرت سعید بن زید رضی الله عنه	86
52	حضرت عثمان بن مظعون رضی الله عنه	88
53	داستان قید و بند صحابه قدیم الاسلام رضی الله عنهم	92
54	حضرت عیاش بن ابی ربیعه رضی الله عنه	92
55	سلمه بن هشام رضی الله عنه	93
56	حضرت ولید بن ولید بن مغیره رضی الله عنه	93
57	حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه	96
58	حضرت هشام بن عاص رضی الله عنه	96
59	یک واقعه ایمان‌افروز و سبق‌آموز	97
60	روشن‌ترین کردار نمونه در تاریخ	99
61	حضرت عبدالله بن سهیل و حضرت ابوجندل بن سهیل رضی الله عنهما	101
62	حضرت ابوبصیر رضی الله عنه	104
63	حضرت طلیب بن عمیر ب	105
64	عریانی و تشنگی صحابه به خاطر اسلام	105
65	حضرت عبدالله ذوالبجادین رضی الله عنه	105
66	حضرت ابوامامه باهلی رضی الله عنه	106
67	حضرت ابو رافع رضی الله عنه	107
68	داستان ناتمام	108
69	بیان مظلومیت صحابه کرام رضی الله عنهم در قرآن مجید	109
70	علت اساسی هجرت مظلومیت صحابه رضی الله عنهم است	110
71	علت اساسی جهاد نیز مظلومیت صحابه رضی الله عنهم است	111
72	یک نکتهٔ مهم	112
73	اذیت و آزار در راه الله	113
74	هجرت حبشه	113

75	هجرت دوم	117
76	تعداد مهاجرین هجرت دوم	118
77	هجرت بسوی مدینه	118
78	بیان هجرت در قرآن	118
79	فضائل و مناقب حضرات مهاجرین رضی الله عنهم	123
80	مقام ارفع و اعلی (بلند و بالا)	124
81	تذکر	124
82	نکته‌ای بسیار مهم	125
83	تذییل	126
84	فدأ و نثار جان در راه دین	126
85	حضرت عروه بن مسعود رضی الله عنه	127
86	حضرت عبدالله بن حذافه رضی الله عنه	128
87	دعا و پایان	131

مقدمۀ مترجم

الحمـد لله، المتفـرد المتوحـد بالعظمـة والجـلال، عـالم الغيـب والشـهادة الكبيـر المتعال، ونشكره على نعمه المتداومة المتعاقبة علينا بالغدو والآصال، اللهم صل وسلم وبارك على سيد الوجود، سيدنا محمد نبي الرحمة وسيد الأمة، المستغني عن جميع المادحين في الجمال والكمال وعلى آله الطبيين، وصحابته الأكرمين من المهاجرين والأنصار، الذين بذلوا غاية جهودهم الممكن، في نشر الدعوة الإسلامية بتضحية الأنفس والآهلين والأموال، الذين لم يفتروا عن عبادة ربهم في أي حال ولم يتقاعدوا عن المكابدة والمجاهدة والقتال، وناضلوا في سبيل خالقهم حق النضال حتى ارتفعت ألوية التوحيد وخفقت رايات الإسلام واهتزت أعلام الشريعة المحمدية في بطون الأودية وعلى قلل الجبال، اللهم ارض عنهم جميعاً رضا دائماً سرمداً أبدياً، لا يزول ولا يزال، وارزقنا الاهتدأ بهديهم و الاقتدأ بسيرتهم الكريمة في جميع الخصال وصالح الأعمال، وارض عنا بفضلك وكرمك يا ذالمن والجود والنوال ويا من تنزهت وتقدست وتعاليت عن الحدوث والنقص والزوال.

اما بعد! هزار و چهار صد سال پیش، زمانی که دنیا در گرداب ظلمت‌های کفر و ضـلالت، و در امـواج مـتلاطم طوفـان شـرک و جهالـت، سـفاهت و انـواع گمراهی‌ها سقوط کرده بود، و فرزندان آدم عليه السلام راه روشـن انسـانیت را فرامـوش کرده، آیین آدمیت را پس پشت انداخته بودند، ظلمـت کفـر و شـرک و جهالـت جهان‌هستی را از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب فرا گرفته بود، ناگهان از میـان کوه‌های سر به فلک‌کشیدۀ سـرزمین بطحـا، آفتـاب عالمتـاب رشـد و هـدایت، و خورشید درخشان رسالت، با اشعۀ عالمگیرش بـر افـق عـالم طلـوع کـرده، جهـان بشریت را با آیین انسانیت آشنا، و ظلمت‌کدۀ دنیا را تحت الشعاع انوار نبوت قرار داده منور ساخت.

ای مکه را ز یُمن قدوم تـو صـد شـرف
وی مروه را، ز مقدم پاک تو، صد صـفا
بطحـا زنـور طلعـت تـو، یافتـه فـروغ
یثـرب زخـاک پـای تـو بـا رونـق و فـزا

و در مدت کوتاهی نوع انسانی را از حضیض پستی به اوج سربلندی و معراق ترقی و تعالی عروج داد، و در مکتب اسلام شاگردان عدیم المثالی را تربیت کرده به جامعۀ انسانیت تحویل داده که دست تاریخ بشر از آوردن نظیرشان قاصر و کوتاه است و تا ابد کوتاه خواهد بود.

از دم سیراب آن امی ص لقب
لاله رست در ریگ صحرای عرب
دشت پیمایان ز تاب یک چراغ
صد تجلی از علوم اندر دماغ
نوع انسان را پیام آخرین
حامل او رحمة للعالمین
ارج می گیرد از و نا ارجمند
بنده را از سجده سازد سربلند

این شاگردان رشید مکتب اسلام و مدرسۀ قرآن، کسانی هستند که در اصطلاح دین مبین برایشان لقب ارزندۀ «صحابی» که مفرد کلمه «اصحاب» است درنظر گرفته شده است، یعنی «یاران، یاوران»، همراهان و همکاران و همنشینان حضرت رسول رحمت و نبی ختمی مرتبت صلی الله علیه وسلم.

این صحبت و همنشینی همان رتبۀ بلندپایه، سعادت عظیمه‌ای است که خداوند متعال جز آنان نصیب احدی از جهانیان نفرموده است، و از میان تمام خلایق از دورۀ آدم تا زمان خاتمص برای همشینی و همکاری آن ناجی عالم بشریت در پیشبرد و ادامۀ برنامۀ رسالت و تداوم حرکت نبوت غیر از آنان کسی دیگر را لایق و شایسته ندیده است، از ازل تا ابد برای معیت آن حضرتص تنها آنان انتخاب شدند، و در این معیت چنان با ذات حضرتش قرین و متصل قرار داده شدند که اذیت و آزار آنها موجب اذیت و آزار شخص رسولص، و رعایت ادب و احترام آنان رعایت ادب و احترام شخص رسولص محسوب گردید، دشمنی‌شان دشمنی رسول، و مستوجب لعن و نفرین گردیده است، چنانکه در این آیۀ قرآن مجید به آن سوی اشاره موجود است:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾[1].

«محمد پیامبر خداست، و آنان که همراه اویند سختند بر کافران، و با یکدیگر مهربانند، ایشان را رکوع‌کننده و سجده‌کننده می‌یابی، فضل و خشنودی را از خداوند می‌طلبند، نشانۀ صلاح آنان در چهره شان از اثر سجود پیداست، این است توصیف آنان در تورات، و اما توصیفشان در انجیل این است، ایشان مانند زراعتی هستند که برآورد گیاه سبز خود را پس قوی ساخت آن را، سطبر شد پس برقرار یافت بر ساق‌های خود زراعت‌کنندگان را به شگفت آورد که به خشم آرد خدای تعالی (به سبب دین ایشان) کافران را، وعده داده است خدا از ایشان کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعدۀ آمرزش و مزد بزرگ را داده است».

و رسول اکرم ﷺ نیز شخصاً ارشاد می‌فرماید:

1- «**اللَّهَ، اللَّهَ فِي أَصْحَابِي، لاَ تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضاً بَعْدِي فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّي أَحَبَّهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِي أَبْغَضَهُمْ وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَمَنْ آذَى اللَّهَ يُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ**»[2].

«در حق یاران من از خدا بترسید، و ایشان را بعد از من هدف (ملامت و مذمت) قرار ندهید، پس کسی که دوست می‌دارد ایشان را، به دوستی من ایشان را دوست می‌دارد، و کسی که ایشان را دشمن می‌دارد، پس به دشمنی من ایشان

---

(1)- سورۀ فتح، آیۀ 29.

(2)- مشکوة المصابیح، ص 554. (این حدیث را آلبانی ضعیف قرار داده اند «الجامع الصحیح و زیادته 1160».

را دشمن می‌دارد، و کسی که آنها را برنجاند، یقیناً من را رنجانیده است، و کسی که خدا را برنجاند، نزدیک است خدای تعالی او را گرفته عذاب دهد».

2- «**إن الله اختارني، واختار لي أصحابي، فجعلهم أنصاري، وجعلهم أصهاري وإنه سيجئيي في آخر الزمان قوم، فينقصونهم، ألا فلاتوا كلوهم ألا فلا تشاربوهم إلا فلا تناكحوا هم إلا فلا تصلوا عليهم، عليهم حلت اللعنة**»[1].

«همانا خداوند مرا برگزیده است، و برای من اصحاب مرا نیز برگزیده و آنان را یاوران و وصلتکاران من قرار داده است، و هرآینه در آخر زمان پیدا قومی خواهد شد که در شأن آنها عیب‌جوئی خواهد کرد، مواظب باشید با آنها نخورید، و با آنها ننوشید، و وصلت نکنید و بر مرده‌هایشان نماز جنازه مگذارید، بر آنها نفرین و لعنت واقع شده است».

3- «**إن الله اختارني، واختار لي أصحاباً، واختار لي منهن أصهارا وأنصاراً فمن حفظني فيهم حفظه الله، ومن آذاني فيهم أذاه الله**»[2].

«خداوند مرا از میان بندگانش برگزیده است، و یارانی برای من که از میان آنها تعدادی و صلتکار، و تعدادی را یاور برای من برگزیده است، هرکس احترام مرا در بارۀ آنان نگهدارد، خداوند او را نگاه خواهد داشت، و هرکس در بارۀ آنها مرا آزار دهد خداوند آزارش خواهد داد».

4- «**مَنْ سَبَّ أَصْحَابِي فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ**»[3].

«کسی که یاران مرا دشنام دهد بر او لعنت خدا نازل باد».

همانطور که قرآن مجید معجزۀ رسول اکرم ﷺ قرار داده شده است، و تمام جهانیان تا ابد از آوردن نظیر یک سوره اش هم عاجز شده اند، تقدس و عظمت اصحاب پیامبر گرامی عليه السلام نیز معجزۀ آن حضرت قرار داده شده و تمام ادوار قبلی و بعدی، از عرضه‌نمودن نظیر و مانند آنان عاجز گردیده اند.

زیرا تربیت چنین افرادی بی‌مثال، از صدیقان، شهداء و صالحان و مجاهدان فی سبیل الله با نثار جان، مال، و ترک پدران و فرزندان و خویش، تبار و خانواده،

---

(1)- عنیه، شیخ عبدالقادر گیلانی، ص 79، ج 1، چاپ مصر.

(2)- مکتوب، 125، ص 272، ج 1، مکتوب امام ربانی، فیض البرکات، ص 28.

(3)- فیض البرکات، ص 28.

فامیل، هجرت از ملک و وطن، تحمل مشقت‌های جانگداز، در راه رضای خداوند متعالف، استقبال انواع مصائب و آلام، شکنجه ها و ناملایمات با کمال فراخ دلی و حماسه آفرینی‌های افتخارآمیز تاریخی اسلام، در هیچ عصر و زمانی از اعصار و از منهٔ گذشته و آینده به منصهٔ وجود آورده نشده، و به وجود آورده نخواهد شد، و این نوع تربیت جز در مکتب انسان‌ساز محمد ﷺ که زیر نظر مستقیم ذات رب العالمین انجام گرفته است، در هیچ مکتب دیگری از ازل تا ابد میسر نبوده و نخواهد بود – چنانکه آیه‌های زیر بدان اشاره دارند:

(1) ﴿وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَا﴾[1] «و ایشان را به توحید ثابت نگهداشت، و سزاوار و اهل آن (نیز) بودند».

(2) ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰ﴾[2] «اینان کسانی اند که الله دل‌هایشان را برای ظهور تقوی آزموده است».

(3) ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ ٧﴾[3] «ولیکن خداوند ایمان را به سوی شما محبوب گردانیده، و آن را در دل‌های شما آراسته کرده است، و کفر، فسوق و عصیان را نزد شما منفور گردانیده است، و این جماعت راه‌یافتگانند».

(4) ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡ﴾[4] «او همان ذاتی است که اطمینان را در دل‌های مؤمنین نازل کرد، تا ایمانی به ایمانشان بیفزاید اضافه گردد».

(5) ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗا﴾[5] «آنها مؤمنان واقعی و برحق هستند».

---

(1)- سورهٔ فتح، آیهٔ 26.

(2)- سورهٔ حجرات، آیهٔ 3.

(3)- سورهٔ حجرات، آیهٔ 7.

(4)- سورهٔ فتح، آیهٔ 4.

(5)- سورهٔ انفال، آیهٔ 4.

(6) ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾[1] «آنها راستگویان (و درست ایمانان) و گواهان به نزد پروردگارشان هستند».

و آیات بسیار دیگر و احادیث ذکرشدهٔ فوق و صدها حدیث دیگر، شاهد این مراقبت مستقیم الهی در تبیت ایمانی و اخلاقی و عملی آنها می‌باشند.

آنها برای تمام مسلمانان دوره‌های بعد از خود، به عنوان بهترین و کاملترین نمونه و شایسته‌ترین الگوی ایمان، اخلاق، عمل صالح، سیاست دین و دنیا، تشکیل مجتمع صالح انسانی، بنیان‌گذاری حکومت اسلامی، تبلیغ اسلام و تشیید احکام از سوی خداوند ذوالجلال معرفی شده، ایمان و روش آنها محک قبول یا رد ایمان و روش هر مدعی ایمان و عمل قرار داده شده است.

آیهٔ کریمه ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا هُمۡ فِي شِقَاقٖ﴾[2].

پس اگر ایمان آوردند به مانند آن چه شما به آن ایمان آوردید، یقیناً هدایت یافتند و اگر روگردانی کردند، پس همانا آنان در مخالفت هستند،

شاهد این مدعا می‌باشد.

و نسبت به ایمان و اعمال کسانی که در روش ایمانی و عملی خود از آنان پیروی می‌نمایند تضمین رضاء الهی اعلام شده است، چنانکه آیهٔ قرآنی و احادیث نیز دلیل این مطلب می‌باشند.

﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾[3].

«و کسانی که آنان را بخوبی و خلوص پیروی کردند خداوند از آنان راضی شده است و آنان نیز از وی راضی خواهند شد».

---

(1)- سورهٔ حدید، آیهٔ 19.

(2)- سورهٔ بقره، آیهٔ 137.

(3)- سورهٔ توبه، آیهٔ 100.

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «**أَصْحَابِي كَالنُجُوْمِ فَبِأَيِّهِم اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ**»[۱]

«اصحاب من به منزله ستارگان اند که با آنها راه یافته می‌شود، پس به هریکی از ایشان اقتدأ کنید هدایت را درمی‌یابید».

«**علكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين وعضوا عليها بالنواجذ**»[۲].

«بر شما لازم است که سنت و من و سنت خلفای راشدین و هدایت‌یافتهٔ مرا نصب العین خود قرار داده و آن را با دندان‌های خود محکم بگیرید».

علیهذا، اگر ما خواستار فلاح دارین و سربلندی دین و دنیا هستیم، و اگر ما می‌خواهیم مسلمانانی واقعی و آبرومند باشیم، لازم است که:

اولاً: الفت و محبت این یاران باوفای پیامبرص، و این جان‌نثاران سرفروش اسلام، و عاشقان دین خدا، یعنی: صحابه، مهاجران و انصار رضی الله عنهم اجمعین را در قلوب خود جایگزین نموده، آن را بر خود یک واجب اعتقادی بدانیم-

و ثانیاً: در ایمان، عمل، اخلاق، سیاست فردی و اجتماعی و در کلیهٔ شئون زندگی بر نقش قدم آنان رفتار کنیم.

ثالثاً: مطالعهٔ تاریخ حیات طیبه و احوال زندگی مقدس آن فرشتگان زمین‌نشین و برتران از ملائکه را که به خاطر اسلام، قرآن و حفظ شرف محمدیص با درد و رنج به سر بردند، و عاشقانه در راه خدای ذوالجلال جان باختند و اسب همت را تا ثریا تاخته و در میادین مبارزهٔ حق علیه باطل، حماسه‌هایی آفریدند که ثبت وقایعش امروز هم زینت‌بخش صفحات تاریخ است، برخورد لازم دانسته، مقداری از اوقات شبانه روزی خود را برای این کار اختصاص بدهیم، تا به سبب مطالعه اش روح ایمانی و غیرت اسلامی ما تجدید حیات یابد و به کمک همت آن راد مردان، همت ما قوت گیرد، و ما را به راه حق آن راستان سوق داده، به

---

(1)- مشکواه المصابیح، ص 554، چاپ پاکستان. (این حدیث را آلبانی در «السلسلة الضعیفة 149/1» ضعیف قرار داده اند).

(2)- مستدرک، 96 – ج 1 ترمذی، ص 44 – ج 5، کتاب العلم، ابوداود، ص 201 ج 4، چاپ بیروت. سنن دارمی، ص 45 – ج 1، چاپ مصر، مسند احمد، ص 127، ج 4، ابن ماجه، ص 16، ج 1، چاپ بیروت.

مجد و شرف و سربلندی از دست رفته‌مان برساند و بدین ترتیب متاع گم‌کردهٔ خود را که همانا شناخت ارزش دین اسلام و عظمت قرآن و سنت رسول اکرم ﷺ و بالطبع شرف انسانیت می‌باشد بازیابیم. زیرا یکی از اساسی‌ترین عوامل سقوط، پستی و ذلت ما مسلمانان امروز، فراموش‌کردن و نادیده‌گرفتن تاریخ اسلام و بانی اسلام و تاریخ بزرگان اسلام است که بنا به تصریح قرآن و حدیث نسبت رهبری و پیشوائی ما را دارند و در عسر و یسر، همکاران، همگامان و همرزمان رسول خدا علیه التحیة والثناء در نشر اسلام و توسعهٔ احکام دین بودند، یعنی: حضرات صحابه اکرم ﷺ اعم از مهاجرن و انصار رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

«این امر خیلی واضح است، اقوامی که تاریخ اسلاف و رهبران خود را فراموش می‌کنند، به تدریج کلیهٔ جذبات و آرزوهای ارزندهٔ اجتماعی را که در واقع علت اساسی زندگی و حرکات تکاملی و عروج اقوام و ملل می‌باشد از دست داده، به درک اسفل پستی‌ها و رذالت‌ها سقوط می‌نمایند و همت مردانه و حوصله‌های بلندانسانی را از دست می‌دهند و در نتیجه به مرحلهٔ خود فراموشی رسیده نابود می‌گردند» سعدی چه جالب سروده است:

نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت برقرار

ما مسلمانان امروز که بعد از آن همه مجد و شرف تاریخی بی‌نظیر و بی‌مثال که نیاکان و اسلاف مذهبی ما در قرون نخستین اسلام داشتند و آن عظمت و هیبتی که قیصر و کسری را به زانو درآورد و از جبل الطارق اسپانیا و قلب آفریقا تا خاورمیانه را تحت تسلط خود قرار داد، امروز چنان سقوط کرده و عقب مانده ایم که هر کافر، فاسق و بی‌دین و پست و پوچی بر ما خرده گرفته و ریشخند می‌کند و بر جوامع ما سلطه و حکومت می‌نماید و خود ما در مرحلهٔ ایمان و عمل، عقیده، و اخلاق و آداب معاشرت و در شئون مذهبی و سیاسی، فردی و اجتماعی، چنان پست شده ایم که نه ایمان درستی داریم، نه عمل صحیح، نه اخلاق جالب، نه با همدیگر اخوت داریم نه مودت، نه مروت، از هر خوبی به دور، و با هر زشتی مسرور و مفتخر هستیم که علاوه از بیگانگان، حتی فرزندان و

جوانان ما نیز بر ما خندیده و بر مسلمانی ما خرده‌گیری کرده، نسبت به اسلام اعتراض و لب‌گشائی می‌کنند، و همان ملتی که دیروز زندگی اعتقادی و عملی وی چنان جاذبه داشت که کافران و منکران اسلام را شیدای اسلام می‌کرد، امروز چنان منفور شده است که فرزندان و جوانان خودش از آغوش او فرار کرده به جمع بی‌دینان می‌پیوندند.

جای بسی شگفتی و تعجب است! ملتی که به جهانیان درس تمدن و تهذیب آموخته بود، امروز چرا غیر مهذب و غیر متمدن شده است؟ ملتی که دیروز شاهان جهان پای عظمتش را می‌بوسیدند و شیران و درندگان در برابرش سر تسلیم خم می‌کردند، چه شد که امروز از موش و مور وحشت دارد؟ کسانی که آن روز به خاطر اسلام با کمال فراخ دلی و لب‌خنده عاشقانه به استقبال مرگ می‌رفتند، امروز از همهمۀ کافران می‌ترسند، بدیهی است که این دگرگونی بدون علت نیست.

به نظر ما یکی از علل اساسی این امر، این است که ما از خواندن و یادگرفتن تاریخ زندگانی و کارنامه‌های مسلمانان صدر اول چشم پوشیده خود را به فراگرفتن تاریخ بیگانگان و خواندن کتاب‌های دشمنان شرقی و غربی اسلام مشغول کرده ایم، و به جای خواندن، و نوشتن و یادگرفتن زندگی‌نامه و تاریخ حیات «اصحاب نامدار» پیامبر گرامیص و احوال شوق‌انگیز، و کارنامه‌های شهامت‌آمیز یاران رسولص و جانبازان امین و صدوق اسلام به تاریخ‌های شاهان، شعرا، ادبا، رشته‌های مختلف علوم مادی و افسانه‌های بیهوده پرداخته ایم، اگر خیال سربلندی و پیروزی و عزت و عظمت دنیا و آخرت را در سر داریم، بیائیم به خواندن و یادگرفتن این تاریخ حماسه آفرین، و پر تحرک و انقلاب‌انگیز سربازان نخستین اسلام و پروانگان شمع رسالت، توجه خاصی مبذول کنیم و ارزش اسلام، و عظمت قرآن و مقام شامخ پیامبر بزرگوارص را از دیدگاه آنان بررسی کنیم، آنگاه در می‌یابیم که چرا آنان بر روی اخگرهای آتش می‌خوابیدند؟ و چرا بر بالای دار کشیده می‌شدند؟ چرا در اعماق دریاها غوطه می‌خوردند؟ و چرا از مال و منال و ملك و اوطان چشم پوشیده هجرت

می‌نمودند؟ و جان و مال و اهل و عیال و خویش و تبار را نثار می‌کردند؟ و صدها چرای دیگر.

تا در بدن ما روح ایمان و اسلام از سر نو دمیده شود، و نشأت ثانیه‌ای در دور حیات ما ایجاد گردد و زندگی ایمانی و اسلامی، فردی و اجتماعی مذهبی و سیاسی ما رونق و تازگی یافته، قوت و قدرت از دست‌رفته را باز یابد و به مراحل ترقی و تعالی گام برداشته به سوی منزل مقصود خود سیر تکاملی را پیموده، به آرمان اصیل خود دست یابد.

با توجه به همین نکته، نگارندۀ این دفتر در این برهۀ زمانی که کتاب‌ها و جزوه‌های این موضوع به زبان فارسی عزیز ما کمیاب است و جوانان علاقه‌مند ما به آن نیاز مبرم دارند، وظیفۀ شرعی خود دانسته است که به تألیف و ترجمۀ کتاب‌ها و جزواتی اقدام نماید که در پیرامون این موضوع بحث می‌کند و شخصیت ارزندۀ حضراتﭫ و یاران رسول خدا فداه امی و ابیص و جذبات ایمانی و عشق اسلامی و فداکاری و جان‌نثاری آنان را نسبت به دین مبین اسلام و قرآن و پیامبر اسلامص برای مردم عنوان می‌کند و در پیرامون حالات و سرگذشت‌های زندگانی آنان صحبت می‌کند.

این دفتر یکی از آثار مفید و مؤثر است که مؤلفش آن را تحت عنوان «مصایب صحابه» فراهم آورده و داستان‌ها و حوادث دردناک و شوق‌انگیز مشقت‌های گوناگونی را که حضرت رسول اکرم فداه امی و ابی صلی الله علیه وسلم و یاران وفادارش بویژه گروه مهاجران رضوان الله علیهم اجمعین در صدر اسلام به خاطر دین خدا و اعتلاء کلمة الله متحمل شده و با آن مواجه گردیده اند، در آن جمع‌آوری کرده است. چون کتابی ایمان فروز و کم‌نظیر است به ترجمۀ فارسی آن مبادرت نموده، شمه‌ای از وظیفۀ شرعی و گوشه‌ای از دین خود را در مقابل آن رجال نامدار تاریخ انسانیت و بندگان مخلص و فرشته صفات خداوند متعال ادا کرده باشم.

و چون مربوط به زحمات حضرات مهاجران صحابه علیهم الرضوان بود آن را در دارالهجرت و مهبط وحی، بلدۀ طیبه، بهشت روی زمین، مد الرسول صلی الله علیه وسلم بعد از نماز عصر روز چهارشنبه، تاریخ بیست و سوم رمضان سال هزار

و چهار صد دو هجری قمری، در مقام صفه مابین باب جبرئیل عليه السلام و باب النساء مستقبل قبله، در مواجهۀ محراب تهجد آن حضرت صلی الله علیه ومسل نشسته آغاز نمودم، این مقام به منزلۀ مدرسۀ زمان حضرت رسول خداص بوده است که همیشه حدود هفتاد الی یک صد نفر صحابه رضی الله عنهم که اغلب آنان از گروه مهاجرین رضی الله عنهم بوده اند به همۀ محرومیت‌های مادی تن داده، عمر خود را برای کسب علوم نبوت و خواندن و یادگرفتن قرآن وقف کرده بودند، امیدوارم خداوند پاک به طفیل ارواح مقدسۀ آن قدسیان نازنین و جفاکشان دین مبین، این خدمت ناچیز را به بارگاه خود شرف قبول عنایت فرموده، آن را موجب نجات ابدی برای این جانب و والدینم قرار داده، ما را در روز محشر در زمرۀ آنان زیر پرچم آقایشان، آقای کل، فخر رسل، هادی سبل، رسول اکرم و نبی معظم صلی الله علیه وسلم محشور فرماید، و از شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و شفاعت همۀ آن سروران بهره‌مند و مفتخر سازد، آمین.

در آخر از کلیۀ مسلمانان بویژه از مبلغان محترم، استدعا دارم که لااقل یک جلد از این کتاب را حتماً نزد خود داشته باشند و روزانه قرائت بخشی از آن را در جلو اهل خانواده و فرزندان خود بر خود لازم قرار دهند و این عمل را جزو وظائف و تکالیف روزانه خود به شمارند، انشاء الله روح ایمان و اسلام و جوهر مسلمانی در قلوب ما و فرزندان ما دمیده خواهد شد، و شوق دین و رغبت قرآن و محبت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قلوب ما به وجود خواهد آمد.

لازم می‌آید از جناب مولانا عبدالغفور مستونگی که مشوق من در ترجمه این اثر بوده اند و اصل کتاب را در اختیارم گذاشته اند، سپاسگزاری نمایم.

عبدالرحمن سربازی چابهار

1403 / 5 / 1

26 بهمن 1361 ش.

پیشگفتار مؤلف

الحمد لله وکفی وسلام، علی عباده الذین اصطفی، أما بعد: حضرات صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین، همانطور که در تبلیغ و اشاعت اسلام و در مراحل هجرت و جهاد شریک کار صاحب نبوت و رسالت هستند، همچنان در باب تحمل اذیت و آزار فی سبیل الله با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شرک و سهیم بوده اند.

اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در معین رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنان هدف تعذیب و آزارهای دردناک قرار گرفتند و مشرکان مکه پروانگان شمع رسالت را آنگونه بر روی اخگرهای آتش خواباندند و در خاک و خون غلطانیدند و بالای نیزه‌ها قرار دادند، و با تیرها جسدهایشان را سوراخ کردند که یادآوری و تصورش هم لرزه بر اندام انسان می‌اندازد.

بعضی از آنان مظلوم‌وار، چنان تحت شکنجهٔ مظالم و مصائب قرار داده شدند که تاب نیارودند، و جام شیرین شهادت را به کام جان نوشیدند، اذیت‌های قید و بند، و زندان و زنجیرها، گرسنگی و تشنگی، عریانی و تعذیب زبانی، آزارهائی چون سب و شتم (دشنام و فحاشی) که در حق آنها روا داشته می‌شد از حد و حساب افزون‌تر و بالاتر بود.

کوتاه سخن این که آن مظالم و شدائد دردناک که صحابهٔ کرام صرفاً به خاطر اسلام متحمل می‌شدند، تاریخ بشریت از آوردن نظیر و نمونهٔ آن عاجز است.

باز توجه به این واقعیت چقدر ایمان‌افروز است که این توفان آتش و خون با آن همه شعله‌وری و مواجی نتوانست حتی قدم‌های یک صحابی مظلوم و مقهور را از جادهٔ حق متزلزل سازد، و این جلادی و خون‌آشامی خونخواران جفاکار، و سفاکان ستمگر کافران نتوانست از میان گروه بلاکشانِ محبت و سوختگان عشق، یک فرد را هم از مسیر درست خود منحرف سازد، بلکه برعکس این ابتلاء مصیبت، برای آن عشاق، عین راحت و کمال آسایش بود.

مصیبت، عین راحت هست پیش عاشق صادق
کسی پرسد ز پروانه که در سوختن چه لذت بود

هرگاه درون قلب کسی درد و سوز محبت وجود د اشته باشد، خنجر قاتل در نگاهش به صورت هلال عید جلوه می‌کند.

عشرت قتلگه اهل تمنا را مپرس
عید نظاره بود، تیغ برهنه دیدن

تعداد ستمدیدگان در دنیا خیلی زیاد بوده است، اما کسانی که در عین تحمل جبر و تشدد، ظلم و ستم و تعذیب و اذیت، احساس لذت می‌کردند، تنها یاران رسول اللهص بودند.

آنان که مقبولند کم اند آنان که قبال، بیشمار
آیینه آساکم بود دل گرچه باشد بیشمار
آنان که لذت می‌برند از درد و سوزِ دلبران
کمیاب هستند در جهان، عشاق رویت بیشمار

این دفتر تحت عنوان «مصائب صحابه» داستان خونچکان همان مصائب و مظالم لرزه‌انگیز و زهره‌گدازی است که نسبت به صحابهٔ کرامﷺ روا داشته می‌شد، و آن عاشقان پاك طینت، همهٔ آنها را به خاطر دین مبین اسلام با قلبی فراخ و لبی خندان استقبال می‌کردند.

بنا کردند خوش‌رسمی به خاك و خون غلطیدند
خدا رحمت کند این عاشقان پاك طینت را

اسلام و مسلمانی ما، در واقع ثمره و نتیجه‌ی مظلومیت و بلاکشی همان بزرگواران است، و ملت اسلامی کلاً (چنان رهین و مدیون احسان آن سرفروشان و جان‌نثاران اسلام و مسلمانان است – مترجم) که تا قیامت نمی‌تواند از بارگران

این احسان عظیم یاران رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم سبک دوش گردد.

رضی الله عنهم اجمعین

سید نورالحسن بخاری

ستم‌های مشرکان بر نبی کریم ﷺ و اصحاب کرام ﷺ

ستم‌هایی که با نهایت بی‌رحمی، دشمنان دین، کفار و مشرکین رسول خداص و یاران گرامیش در راه خدا روا داشتند، در تاریخ انسانی بی‌سابقه است.

امام احمد / از حضرت انس ﷺ روایت می کند که رسول اکرمص فرمودند: «لَقَدْ أُوذِيتُ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ومَا يُؤْذَى أَحَدٌ، وَأُخِفْتُ فِي اللَّهِ ومَا أَخِيْفَ أَحَدٌ».

«به تحقیق آن قدر که من در راه خدا اذیت شده‌ام، دیگر هیچ احدی اذیت نشده است، و آن قدر که من در راه خدا ترسانده شده‌ام، دیگر هیچ احدی ترسانده نشده است».

این روایت را امام ترمذی و ابن ماجه نیز نقل کرده اند[1].

اقسام دوگانۀ اذیت وشکنجه:

اذیت و آزار به دو قسم است: جسمانی و زبانی.

ظاهراً اذیت جسمانی بیشتر ناراحت‌کننده و شاق به نظر می‌آید، ولی تیر دشنام و فحاشی و طعن و تشنیع که دشمن از زبان خود سر می‌دهد، عمق زخمش کمتر نبوده، بلکه بیشتر عمیق و غیر قبال التیام و بهبود می‌باشد و زخم‌های نیزه و تیر در خلال چند روز درست می‌شوند، اما جراحات اللسان (زخم زبان) مادام العمر بهبود نمی‌یابند، (مقوله معروفی است – مترجم).

جراحات السنان لها التیام، ولا یلتام ما جرح اللسان – یعنی زخم‌های نیزه مداوا پذیر است، ولی زخم زبان التیام پذیر و قابل مداواء نمی‌باشد.

رسول اکرمص و یاران جان‌نثارش هدف این هردو نوع شکنجه و آزار قرار گرفتند.

مظلومیت حضرت رحمة للعالمینص

(1)- البدایه والنهایه، ص 37، ج 3، آن را ابن حبان و ابونعیم نیز روایت کرده اند. (حیات الصحابه).

امام ابن اسحاق (مورخ) می‌گوید: چون عداوت و مخالفت در دل‌های مردم قریش نسبت به رسول اکرمص و یارانش به اوج خود رسید، او با شان خود را برای مخالفت آن حضرت عليه السلام برانگیختند.

«**فكذبوه وأذوه ورموه بالشعر والسحر والكهانة والجنون**»[۱] «پس آنها آن حضرت را تکذیب کرده و آزار رساندند و حضرتش را به شاعری، ساحری، و کهانت و جنون متهم کردند».

در قبال دعوت توحید اسلام مشرکان مکه مستقل و مصمم شده بر رسول اکرمص ظلم و ستم و جور و بیدادگری را به انتهاء رسانیدند.

(2) در کتاب سیرت النبی آمده است که «آنها بر سر راه آن حضرتص خار می‌گسترانیدند در مواقع ادای نماز استهزاء می‌کردند، در حال سجده بر گردن مبارکه شکمبهٔ شتر آورده می‌گذاشتند، چادر در گردن آن حضرت انداخته، به قدری محکم کشیده و می‌فشردند که در گردن مبارک اثر زخم ظاهر می‌شد، و وقتی که بیرون می‌رفت بچه‌های شرور گرد آمده، پشت سر آن حضرت به راه می‌افتادند»[۲].

وقتی که در نماز جماعت قرآن را به آواز بلند تلاوت می‌فرمود، آنگاه قرآن وآورنده اش رسول خداص ونازل‌کنندهٔ آن خداوند ذوالجلال را دشنام می‌دادند[۳].

در زیر به تفصیل مختصری از این اجمال می‌پردازیم:

(3) امام بخاری/ در کتاب خود در بارهٔ ذکر مظالم مشرکان مکه در حق رسول اکرمص و یارانش، باب جداگانه و عنوان مستقلی آورده است، آنجا از حضرت عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که رسول اکرمص روزی در سجده بود، گروهی از مردم قریش در اطرافش جمع بودند، عقبه بن ابی معیط، شکمبه‌ی شتری را پر از غلاظت و نجاست آورده بر روی کمر آن حضرتص انداخت:

---

(1)- سیرت ابن هشام، ص 308، ج 1.

(2)- مسند امام احمد، ص 302، ج 1 – 2. صحیح بخاری، ص 786 سیرت النبی، ص 255، ج 1.

(3)- صحیح بخاری.

آن حضرت از سجده سر برنداشت، حضرت فاطمه زهرا ل تشریف آورده آن را از روی پشت آن حضرت دور کرد و در حق عقبه دعاء بد کرد، آن حضرت نماز را تمام کرده در حق رؤسای قریش، ابوجهل، عقبه، شیبه، امیه بن خلف و غیره به بارگاه الهی دعا فرمودند، چنان چه من به چشم خود دیدم که آنها در روز بدر کشته شدند و در چاه مخروبه‌ای انداخته شدند، جز، امیه، زیرا اجزأ بدن او (در اثر پوسیدن) از هم جدا شده بودند و به همین سبب نتوانستند او را در چاه بیندازند[۱].

امام ابن کثیر/ همین روایت را از امام احمد/ نقل کرده، چنین می‌نویسد:

«بخاری» این واقعه را در صحیح خود در مواضع متعددی، و همچنین مسلم نیز روایت کرده است و در بعضی الفاظ صحیح بخاری چنین آمده است که چون قریش این کار را کردند تا اندازه‌ای به خنده درآمده که از فرط آن بر یکدیگر می‌افتادند– لعنهم الله–و در همین روایت موجود است که چون حضرت فاطمهل آن شکمبه را از پشت آن حضرت برداشت به کفار بد و بیراه گفت (آنان را ملامت کرد، مترجم) و آن حضرت وقتی که نماز را تمام کرد دست برداشته بر آنان دعا بد کرد، وقتی که آنها این امر را دیدند خنده‌شان قطع شد و از دعای بد آن حضرت ترسیدند[۲].

علامه شبلی نعمانی / همین روایت را به حوالهٔ باب الطهاره، باب الجزیه، باب الجهاد صحیح بخاری و از صحیح مسلم و زرقانی: جلد اول، ص 294 نقل کرده است[۳].

(4) از حضرت عروه بن زبیربمروی است که من روزی به عبدالله بن عمرو بن العاصس گفتم: شدیدترین ظلمی را که مشرکان بر رسول خداص کرده اند برای من بیان کن، وی گفت: روزی رسول اکرمصدر حرم کعبه نماز ادا می‌کرد، عقبه بن ابی معیط آمد و چادر خود را در گردن مبارک پیامبر گرامیص انداخته با نهایت شدت آن حضرت را خفه ساخت حضرت ابوبکرﷺ رسید و شانه‌هایش را گرفته از آن حضرت دفع نمود، و گفت:

---

(1)- صحیح بخاری، باب ما لقی النبی صلی الله علیه واصحابه من المشرکین بمکه.

(2)- البدایة و النهایة، ص 44، ج 3.

(3)- سیرت النبی، ص 255، ج 1.

«**أَتَقْتُلُونَ رَجُلا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ**» «آیا مردی را که می‌گوید پروردگار من الله است می‌کشید؟».

امام بخاری می‌گوید: محمد بن اسحاق / نیز این روایت را از حضرت عروهس نقل کرده است، و حضرت عروهس می‌گوید که من از عبدالله بن عمرو بن العاصس پرسیدم، و در روایت عبده و محمد بن عمرو به جای عبدالله بن عمرو لفظ حضرت عمرو بن العاص موجود است[1].

(5) امام ابن کثیر/ این حدیث را از امام بخاری نقل کرده می‌نویسد که امام بخاری این حدیث را در صحیح خود در چندین مواضع ذکر کرده است، و در بعضی روایات به نام حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص ب تصریح کرده است[2].

و بیهقی نیز آن را از حضرت عروهس روایت کرده است که «من از عبدالله بن عمرو بن العاص ب پرسیدم، او گفت: روزی اشراف قریش در حرم کعبه گرد آمدند، پیامبر خداص تشریف آورد، حجر اسود را بوسه داد، و سپس به دور خانۀ خدا طواف نمود، اشراف قریش با سخنان خود به آن حضرت طعنه می‌زدند، در موقع طواف دوم و سوم نیز همچنین طعنه می‌زدند، بر چهرۀ انور آن حضرتص آثار ناخوشی و ناگواری ظاهر گشت.

روز دوم به همین منوال رؤسا قریش گرد آمدند، چون رسول اللهص آوردند «**فَوَثَبُوا إِلَيْهِ وَثْبَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ فَأَحَاطُوا بِهِ**» پس همگی به سوی آن حضرت یکدفعه پریده، آن حضرتص را احاطه کردند، من یکی از آنان را دیدم که چادر خود را در گردن آن حضرت انداخت و آن را پیچ داده با زور کشید، ابوبکر صدیقس خود را در وسط انداخت و به گریه درآمده، گفت: وای بر شما! «**أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ**».

در آن وقت آنان از اطراف آن حضرت دور شدند – این بزرگترین ظلم قریش بود – من گاهی ندیده بودم که آنان پیش از آن روز اینگونه تشددی کرده باشند»[1].

---

(1)- صحیح بخاری، باب مالقی النبی ص.

(2)- البدایه والنهایه، ص 46، ج 4.

(6) علامه حلبی روایت دیگری هم در این مورد نقل کرده است که در آخر آن موجود است [چون حضرت ابوبکر صدیق به آنان گفت: وای بر شما: «**فَكفوْا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ –صلى الله عليه وسلم– وَأَقْبَلُوا عَلَى أَبِى بَكْرٍ يَضْرِبُونَه**»].

آنگاه از اذیت پیامبرص دست برداشته، به جان ابوبکر صدیق ﭬ افتادند، و او را زدند.

(7) امام ابن هشام/ از امام ابن اسحاق / روایت عروه بن زبیرﭬ از عبدالله بن عمرو ﭬ را نقل کرده می‌نویسد که ابن اسحاق / می‌گوید: شخصی از خاندان حضرت ام کلثوم بنت ابی بکرب برای من حدیث بیان کرد که حضرت ام کلثوم گفت: «**لَقَدْ رَجَعَ أَبُو بَكْرٍ يَوْمَئِذٍ وَقَدْ صَدَعُوا فَرْقَ رَأْسِهِ**» بالتحقیق آن روز ابوبکر ﭬ در حالی به خانه آمد که مشرکین فرق (میانه) سرش را شکافته بودند.

(8) امام ابن هشام / می‌نویسد: «بعضی از اهل علم مرا خبر دادند که سخت‌ترین اذیت و آزاری که به رسول خداص از ناحیۀ قریش رسید، این بود که روزی آن حضرتص از خانه بیروت رفت»[۲].

آنگاه هرکسی که به آن حضرتص روبرو می‌شد اعم از آزاد و غیر آن، او را تکذیب می‌کرد و آن حضرتص را اذیت می‌رسانید.

آن حضرت به خانه آمد و از شدت آزاری که به وی رسیده بود چادر پوشید، آنگاه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ ۝١ قُمۡ فَأَنذِرۡ ۝٢﴾ «ای جامه برخود پیچیده بلند شو و مردم را (از عذاب خدا) بترسان».

(9) امام ابن کثیر/ می‌نویسد: وقتی که رسول خداص به تبلیغ پرداخت و هر آزاد و غلام، قوی و ضعیف، و غنی و فقیر را به اسلام دعوت فرمود, اقویا و زورگویان قریش با زبان و عمل به اذیت وآزار آن حضرتص و اتباع ضعیف و ناتوانش پرداختند.

---

(1)- البدايه والنهايه، ص 46، ج 2. سيرت ابن هشام، ص 330، ج 1. سيرت حلبيه، ص 309 – ج 201 – سيرت حلبيه، ص 330، ج 1 – 3 – سيرت ابن هشام، ص 390، ج 1.

(2)- سيرت ابن هشام، ص 31، ج 1.

«**وكان من أشد الناس عليه عمه أبو لهب، وامرأته أم جميل**» «و از سخت‌ترین مردم برآن حضرتص عمویش ابولهب و همسرش (ابولهب) ام جمیل بودند».

امام احمد/ از حضرت ربیعه روایت می‌کند که من شخصاً در عهد جاهلیت دیدم رسول اکرمص در بازار ذوالمجاز می‌گفت: «**يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ تُفْلِحُوا**» «ای مردم بگوئید جز خداوند یکتا معبودی نیست، رستگاری می‌یابید».

مردم به گرداگرد آن حضرتص اجتماع کرده بودند، و پشت سر آن حضرت یکمردی احول دارای چهرهٔ روشنی بود هرکجا که آن حضرت می‌رفت او نیز دنبال می‌کرد و می‌گفت: «**إنه صابئي كذاب**» (معاذ الله) این آدم بی‌دین و دروغگوئی است، من از مردم پرسیدم که این مرد کیست، به من گفتند: عموی پیامبرص ابولهب است، بیهقی نیز همینطور روایت کرده است و در روایت دیگری از بیهقی چنین آمده است که حضرت ربیعه دیلمیس می‌گوید: من رسول اللهص را دیدم و در ذوالمجاز که به اقامتگاه‌های مردم رفته و آنها را به سوی خدا دعوت می‌کرد و به دنبال آن حضرتص مردی احول که رخسارهایش بمانند آتش روشن بود راه می‌رفت و می‌گفت: ای مردم مواظب باشید که این شخص شما را از دین آبا و اجدادتان برنگرداند، من پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: این ابولهب است[1].

سپس بیهقی از مردی از بنی کنانه روایت کرده است –او می‌گوید: من پیامبر اکرمص را در بازار ذوالمجاز دیدم، می‌گفت: ای مردم بگوئید: لا اله الا الله کامیاب خواهید شد، ابوجهل پشت سر آن حضرتص راه می‌رفت و خاك بر آن حضرت می‌ریخت و می‌گفت: ای مردم آگاه باشید که این مرد شما را در مورد دین‌تان نفریبد این می‌خواهد که شما پرستش لات و عزی را رها کنید.

امام ابن کثیر/ می‌فرماید: در این نام ابوجهل آمده است، ولی ظاهر است که آن ابولهب بود، در موضع دیگری علامه ابن کثیر/ این روایت را نقل کرده می‌نویسد که نام ابوجهل در این روایت وَهمِ راوی است، نیز احتمال دارد که در

(1)- این روایت را ابونعیم نیز در دلایل ذکر کرده است. البدایه والنهایه، ج 3، ص 139.

یکدفعه ابوجهل بوده باشد و در دفعه دیگری ابولهب، و این هردو در پی آزار آن حضرتص بودند[۱].

علامه شبلی نعمانی/ این روایت را به نقل از مسند امام احمد ج 4، ص 63، ذکر کرده است[۲].

(10) حافظ ابونعیم/ از حضرت عباس نقل کرده است که رسول اکرمص به نزد قبیله کنده رفت و بعد از آن نزد قبیله بکر بن وائل که از یمن آمده بودند تشریف برد و آنها را به اسلام دعوت کرد:

«وكان عمه أبو لهب يتبعه، فيقول للناس لا تقبلوا قوله».

و عمویش ابولهب او را دنبال می‌کرد و به مردم می‌گفت که گفتۀ آن حضرت را قبول نکنند.

وقتی که آن حضرتص قبیلۀ کنده و بکربن وائل را به اسلام دعوت کرده مراجعت فرمود، ابولهب به آنجا رسید؛ آنها از وی پرسیدند که آیا این مرد را می‌شناسی؟

«قال نعم هذا من الذروة منا إلا لا ترفعوا بقوله رأساً فإنه مجنون يهذي من أم رأسه»[۳].

گفت: آری، این در میان ما پایه بلندی (به لحاظ نسب) دارد، اما مواظب باشید به حرفش گوش ندهید، زیرا او دیوانه‌ای است که از سرش هذیان برمی‌آید (العیاذ بالله).

(11) علامه ابن هشام نیز (در کتاب خود برای ذکر این موارد – مترجم) همانند امام بخاری باب مستقلی عنوان کرده است حتی این عبارت «**ذكر ما لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم من قومه من الأذى**»[۴] در آن می‌نویسد که

---

(1)- البدایة والنهایة، ص 41، ج 3.

(2)- سیرت النبی، ص 256، ج 1.

(3)- سیرت النبی، ص 256، ج 1.

(4)-البدایة والنهایة، ص 141، ج 3.

«همسر عموی آن حضرت ابولهب را که ام جمیل بود خداوند متعال بدان جهت حماله الحطب نام نهاد که وی (هیزم) خاردار می‌آورد و بر سر راه رسول اللهص می‌انداخت[1].

(12) ابن اسحاق / می‌گویند: وقتی که ام جمیل حمالة الحطب آنچه را که در قرآن مجید در حق وی و شوهرش (از مذمت و تهدید در سورۀ لهب – مترجم) نازل شد، شنید، به خدمت رسول خداص رسید، در آن موقع آن حضرت در مسجد الحرام تشریف داشت و حضرت ابوبکر صدیق ﷺ هم با آن حضرت بود، ام جمیل سنگی در دست داشت، وقتی که به نزدیک آن بزرگواران رسید، خداوند بینائی چشمش را از این که پیامبر گرامیص را ببیند سلب فرمود و وی نتوانست جز حضرت ابوبکرس کسی را ببیند، گفت: ای ابوبکر این دوستت کجا است؟ به من اطلاع رسیده است که او مرا هجو (مذمت) می‌کند، قسم به خدا اگر من وی را می‌دیدم این سنگ را (معاذ الله) به دهانش می‌زدم، قسم به خدا شاعره‌ام و سپس گفت:

«**مُذَمّمًا عَصَيْنَا وَأَمْرَهُ أَبَيْنَا وَدِينَهُ قَلَيْنَا**» - ما (معاذ الله) مذمم را نافرمانی کردیم، حکمش را انکار کردیم، و با دینش بغض و کینه می‌ورزیدیم. این جمله ها را گفت و رفت.

حضرت ابوبکر ﷺ پرسید: یا رسول الله! آیا او ترا دید؟ آن حضرتص فرمود: او مرا ندید. خداوند بصارتش را از دیدن من سلب فرمود.

و ابن اسحاق می‌گوید که «قریش رسول اکرمص را (العیاذ بالله) مذمم نام بسته بودند، سپس آنها (با همین نام موسوم کرده – مترجم) آن حضرت را دشنام می‌دادند، آن حضرتص می‌فرمود که آیا شما از این تعجب نمی‌کنید که خداوند متعال اذیت قریش را از من برگردانده است آنها مذمم را دشنام می‌دهند و هجو می‌کنند و من محمدم[2] صلی الله علیه وسلم».

---

(1)- سیرت ابن هشام، ص 38، ج 1.

(2)- ابن هشام، ص 381، ج 1.

(13) ابن سعد از حضرت عایشه صدیقه ل روایت می کند که «رسول اکرمﷺ فرمود: من در میان دو همسایۀ بد ابولهب و عقبه ابن ابی معیط زندگی می کردم، این هردو شکمبه‌ای پر از نجاست و اشیا آزاردهندۀ دیگر را آورده بر دروازۀ خانه من می‌انداختند» وقتی که آن حضرت ﷺ از خانه بیرون می‌آمد، می گفت ای بنی عبد مناف: این چه نوع همسایگی است، و سپس آن حضرت شکمبه و غیره را از سر راه خود دور می کرد[1].

(14) علامه ابن اسحاق می گوید که ابولهب، حکم بن ابی العاص، عقبه ابن ابی معیط، عدی بن الحمراء ثقفی و ابن الأصداء هذلی همسایگان رسول اللهص بودند، و به آن حضرتص در داخل خانه اش اذیت و آزار می‌رسانیدند، از میان آنها به جز حکم بن العاص هیچ کسی دیگر مسلمان نشد، از میان آنها یکی در حین نماز، رحم (زهدان) بز را آورده برآن حضرت می‌انداخت و دیگری در حین پختن غذا غلاظت گوسفندان می‌آورد و بر روی دیگ آن حضرت می‌پاشید، حتی که آن حضرتص آن را با سنگ می‌پوشانید، هرگاه چنین اشیا را بر دروازۀ آن حضرتص می‌ریختند، آن حضرت با چوب آنها را برمی‌داشت و دم در ایستاده می گفت: ای بنو عبد مناف، این چه نوع همسایگی است، و سپس آن را به گوشه‌ای می‌انداخت[2].

(15) بیهقی / از حضرت زبیر و حضرت عایشهب روایت کرده است که «تا ابوطالب زنده بود مردم قریش وحشت داشتند، ولی بعد از مردن ابوطالب سختیها و مصائب بر رسول خداص از حد گذشت»، بیهقی از حضرت عبدالله بن جعفرﷺ روایت کرده است که چون ابوطالب مرد، یکی از اوباشان قریش روبروی آن حضرتص آمده، برآن حضرت خاك ریخت آن حضرت به خانه برگشت، یکی از دختران آن حضرتص در حالی که گریه می کرد خاك را از چهرۀ مبارك پاك می کرد، آن حضرت فرمود: ای دختر من! گریه نکن، خداوند نگهبان پدر تو است».

---

(1)- طبقات، ص 201، ج 1.

(2)- البدایه والنهایه، ص 134، ج 3.

زیاد بکائی، هم این روایت را (به طریق ارسال) از محمد بن اسحاق روایت کرده است[۱].

(16) علامه شبلی نعمانی می‌نویسد: «آن حضرتص در حرم کعبه توحید را اعلان فرمود، این امر به نظر کفار بزرگترین توهین حرم بود به همین سبب ناگهان هنگامه‌ای به پا خاست، و مردم از هرسو بر آن حضرت حمله آوردند.

ربیب (نمک پروده) آن حضرتص، حضرت حارث رضی الله عنه بن ابی هاله (که مادرش حضرت خدیجه الکبری) ل زوجهٔ رسول خداص است – مترجم) در خانه بود، از ماجرا اطلاع یافت، برای نجات آن حضرتص شتافت؛ ولی چون وی رسید از هر طرف، شمشیرها به وی رو به رو گردید و به درجهٔ رفیع شهادت نائل شد، این اولین خونی بود که به خاطر اسلام ریخته شد و از آن زمین رنگین شد[۲].

(17) **گندیده دهنی ابوجهل و مسلمان‌شدن حضرت حمزه رضی الله عنه**

از ابن اسحاق مروی است که «ابوجهل نزدیک کوه صفا با آن حضرت روبرو شد، آن حضرت را اذیت و تکلیف داد، و فحشگوئی و هتاکی نمود، و در دین آن حضرتص عیب‌جویی کرد، رسول خداص کاملاً سکوت فرمود و به خانه تشریف برد کنیز عبدالله بن جدعان تمام جریان را در مسکن خود از دور می‌دید؛ وقتی که حضرت حمزه‌س در حالی که تیر کمان بر دوش داشت از شکار رسید، وی گفت: ای ابوعماره! (کنیت حضرت حمزه رضی الله عنه است) ای کاش آنچه چند لحظه قبل از ناحیهٔ ابوجهل بر برادرزاده‌ات محمدص رخ داد تو می‌دیدی، ابوجهل وی را در این جا دید که نشسته است، اذیت کرد و دشنام داد و کلمات بسیار بدی گفت، محمدص به آن (خبیث) اصلاً جوابی نداد – حضرت حمزه‌س چون این را شنید، شدیداً خشمگین شد و با سرعت در تلاش ابوجهل به راه افتاد، و در میان راه نزد هیچکس توقف نکرد، و داخل مسجد الحرام شد، ابوجهل را دید که آن جا در میان افراد قبیلهٔ خود نشسته است، نزدیک وی رفته بر بالای

(1)- البدایه والنهایه، ص 134، ج 3.

(2)- سیرت النبی، ص 211 – ج 1 بحواله اصابه.

سرش ایستاد – «**رفع القوس فضربه بها فشجه شجة منكرة**» – تیر کمان خود را بلند کرده توی سرش چنان زد که سرش را به بدترین نحوی شکافت، و سپس فرمود تو به آن حضرتص دشنام می‌دهی، در حالی که من نیز بر دین وی هستم و آنچه وی می‌گوید، من هم می‌گویم، اگر تو قدرتی داری با من مقابله کن، چند نفر از بنو مخزوم به پا خاستند تا ابوجهل را یاری کنند، اما خود ابوجهل آنها را منع کرده، گفت به ابوعماره چیزی نگوئید والله من برادرزاده اش را فحش‌های بسیار رکیکی گفته‌ام، چون حضرت حمزه ﭬ مسلمان شد، قریش فهمید که دیگر کسی قدرت آن را ندارد که به جانب پیامبرص تعرض نماید، زیرا حمزهﭬ آن حضرتص را حفاظت و حمایت خواهد کرد، لذا دست خود را باز داشتند»[1].

ابن اسحاق ﭬ می‌گوید که سپس حضرت حمزهس به خانهٔ خود بازگشت، آنگاه شیطان در دلش وسوسه کرد که تو سردار قریشی و متبع این مرد بی‌دین (العیاذ بالله رسول اکرمص) شده‌ای و دین نیاکان خود را رها کرده‌ای، از این کار مردن خوش‌تر است، در آن وقت حضرت حمزهس پیش خود فکر کرد و گفت: پروردگارا! اگر در این کار هدایت و خیر موجود است در دل من تصدیقش را بیند از والا برای من راه نجاتی از آن پیدا کن، آن شب را حضرت حمزهس با وسوسه شیطان بسر برد، چون صبح شد به خدمت رسول اللهص رسیده، گفت: ای برادرزاده! من در کاری چنان خطیر افتاده‌ام که هیچ راه حلی ندارد، و من نمی‌دانم که موقف من بر هدایت مبنی است یا بر گمراهی شدید، ای برادرزاده تمنای من این است که با من چیزی گفتگو بفرمائید، چنانکه رسول اکرمص سوی وی متوجه شد و وی را وعظ و تذکیر فرمود، و او را ترسانید و خوشخبری داد، پس مطابق از ارشادات رسول اکرمص خداوند متعال ایمان را در قلب حضرت حمزه داخل فرمود، او گفت:

---

(1)- سیرت ابن هشام، ص 311، ج 1. و البدایه والنهایه، ص 33، ج 3. و طبرانی حیات الصحابه، ص 285، ج 2.

«من صادقانه گواهی می‌دهم که تو راستگویی، ای برادرزاده‌ام، دین خود را اعلان کن»، پس به وسیله حضرت حمزه ﭬ خداوند متعال دین خود را عزت و غلبه عطا فرمود.

و به همین نحو بیهقی با سند خود روایت کرده است[۱].

«علاوه از امام ابن اسحاق، کسی دیگر در واقعۀ اسلام حضرت حمزهس این مطلب را اضافه کرده است که حضرت حمزهس فرموده: من در آن موقع خشمگین به ابوجهل گفتم که من بر دین رسول اللهص هستم، ولی بعداً از ترک دین قوم و آبا خود شدیداً نادم و پشیمان شدم، شب را با شک و تردید گذراندم و خواب نرفتم، سپس به کعبه رفتم، و «**تضرعتُ إلى الله سبحانه أن يشرح صدري ويذهب عني الريب**» با تضرع و زاری دعا کردم که سینه‌ام را برای حق باز نماید و از شک و تردد نجاتم بخشد.

هنوز دعا من تمام نشده بود که از باطل نجات یافته و قلبم از ایمان و یقین مملو گشت، صبحگاه به خدمت رسول اکرمص حاضر شده آن حضرت را از کلیۀ جریانات باخبر کردم، آن حضرتص برای ثبات و استقامات من دعا فرمود»[۲].

علامه شبلی نعمانی این واقعۀ تردد، و فکر و تدبر، و در نتیجه تصمیم‌گیری قاطع برای قبول دین حق را از «روض الانف» نقل کرده است»[۳].

(18) از حضرت عبدالله بن عباس ب مروی است که روزی ابوجهل گفت: «من با خداوند عهد کرده‌ام که فردا سنگی برداشته می‌نشینم، چون محمد در نماز می‌رود با این سنگ سرش را خرد کنم بعد از آن بنوعبد مناف هرکاری که از دست‌شان برمی‌آید بکنند» صبح بعد ابوجهل لعین بر حسب گفته اش سنگی گرفته به انتظار رسول خداص نشست آن حضرت طبق معمول تشریف آورده در حرم به نماز مشغول شد – مردان قریش در مجالس خود به انتظار تماشا نشسته بودند، چون آن حضرتص به سجده رفت، ابوجهل سنگ را برداشته به سوی آن

---

(1)- البدایه والنهایه، ص 33 – ج 3.
(2)- حاشیه سیرت ابن هشام، ج 1.
(3)- سیرت النبی، ص 224، ج 1.

حضرتص روان شد چون نزدیک آن حضرت رسید هیبت زده و مرعوب شده بازگشت رنگش پریده بود و هردو دستش خشک شد و سنگ از دستش به زمین افتاد، چند نفر از مردان قریش به سویش آمدند و از وی پرسیدند که ای ابوالحکم شما را چه شد؟ گفت:

«وقتی که من نزدیک وی رفتم، شتری به طرف من حمله‌ور شد، به خدا سوگند! من هرگز حیوانی چنین چاق و دارای گردنی چنین بلند، با دندان‌های بزرگ ندیده‌ام او می‌خواست مرا بخورد» و بیهقی از حضرت عباس ﷺ روایت کرده است که روزی من در مسجد الحرام بودم ابوجهل لعین آمد و گفت: من با خدا عهد کرده‌ام که اگر محمدص را در سجده ببینم گردنش را پایمال خواهم نمود، آن حضرت در مسجد آمد و مشغول ادای نماز شد شخصی به وی گفت: ای ابوجهل این محمد است (صلی الله علیه وسلم) ابوجهل به وی گفت: آیا آنچه را که من می‌بینم نمی‌بینی؟ به خدا سوگند! جلو روی من دیواری به بلندی آسمان حایل شده است.

و امام احمد از حضرت ابن عباسس روایت کرده است که ابوجهل گفت: اگر من محمد را در حال ادای نماز در کعبه ببینم گردنش را پایمال خواهم کرد، این مطلب به اطلاع آن حضرت رسید، فرمود: اگر او چنین کاری بکند، آنگاه ملائکه او را ظاهراً عذاب خواهند داد[۱]. امام ابن هشام نیز روایت حضرت عبدالله ابن عباسس را (که قبلاً ذکر شد) نقل کرده است[۲].

و بر حاشیه اش موجود است که این حدیث را نسائی با سند خود از حضرت ابوهریرهس روایت کرده است، در آن موجود است که مشرکان گفتند: ای ابوجهل شما را چه شد؟ ابوجهل گفت: میان من و او خندقی از آتش حائل و بیمی و خوفی مسلط شد و فقط پرو بازو به نظر می‌آید، رسول خداص فرمود:

---

(1)-البداية والنهاية، ص 43 ج 3.

(2)- سیرت ابن هشام، ص 320 ج 1.

«اگر او به من نزدیک می‌شد فرشتگان هر عضوی از اعضاء بدنش را می‌ربودند» (الروض)[1].

(19) حاکم از حضرت انس روایت کرده است که یک بار کافران رسول خداص را چنان زدند که آن حضرت بیهوش د. «**لَقَدْ ضَرَبُوا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وسلم حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِ**»[2]. در روایت بزاز آمده است که حضرت ابوبکر ﷺ آن حضرتص را نجات داد، آنگاه آنها آن حضرت ﷺ را رها کرده همگی بر سر حضرت ابوبکر ریختند[3].

(20) «سنگباران رحمت عالمیانص در طائف»

الف- علامه ابن سعد/ روایت می‌کند که وقتی که ابوطالب وفات کرد آنگاه قریش بر رسول خداص بیشتر جرات پیدا کردند و نسبت به او سختی و ظلم به خرج دادند.

«**فخرج إلى الطائف ومعه زيد بن حارثه**» آن حضرتص به همراهی حضرت زید بن حارثه ﷺ به سوی طائف بیرون رفت.

این جریان مربوط به آخر شوال سال دهم از بعثت نبوی است، آن حضرت 10 روز در طائف قیام فرمود، و در آن جا با یکایک سرداران ملاقات کرد و تبلیغ فرمود، اما هیچ احدی دعوت حق را نپذیرفت و همگی گفتند:

«**یا محمد اخرج من بلدنا**» «ای محمدص از شهر ما بیرون شو» (و بر این مقدار آن ملعونان اکتفا نکردند، بلکه) بدپیشگان طائف را علیه آن حضرت شوراندند، «**فجعلوا يرمونه بالحجارة حتى أن رجلي رسول الله صلى الله عليه وسلم لتدميان، و زيد بن حارثه يقيه بنفسه حتى لقد شج في رأسه شجاج**» «رگبار سنگ را بر حضرت رحمت عالمص آغاز کردند تا قدم‌های مبارک آن حضرتص خون‌آلود گردیدند و حضرت زید بن حارثه خود را سپر قرار داده بود، تا این که چندین جای سرش زخمی شد».

---

(1)- ایضاً

(2)- إزالة الخفا، مقصد اول، فصل سوم، تفسیر آیات خلافه.

(3)- حیات الصحابه، ص 283، جلد 2.

الله اکبر: هیچ می‌دانید که بر چه شخصیت عظیمی رگبار سنگ می‌بارید؟

بر شخصیت مقدسی که ابر رحمت قرار گرفته فرستاده شد، و به حق رحمت عالمیانص بود که باران رحمتش شامل دوست و دشمن بود و همه را از دریای بیکرانش مستفیض و سیراب گردانید.

ب- علامه شبلی نعمانی می‌نویسد:

«اوباشان شهر (طائف) از هر طرفت ریختند، و پای‌های مبارک آن حضرت را تا حدی با سنگ زدند که کفش‌های آن حضرت پر از خون شدند، وقتی که در اثر زخم‌های از پای درآمد بازوهای حضرتش را گرفته بلند می‌کردند و چون آن حضرتص به راه می‌افتاد دوباره کتک زده و دشنام می‌دادند و کف زنان به دنبال آن حضرت براه می‌افتادند».

تمام این تفاصیل در مواهب لدنیه به حواله موسی بن عقبه و در تاریخ طبری و ابن هشام موجود است[۱].

در دلائل النبوة ابونعیم و البداية والنهاية نیز این روایات موجود است[۲].

تصمیم قتل

عداوت و شقاوت ناهنجار کفار به سرحد نهائی رسید، وقتی که آنها انواع و اقسام جور و ستم را بر جناب نبی اکرمص روا داشتند، باز به این بسنده نکرده، و آتش کینه و بغض‌شان فروکش نشد در نهایت امد، تصمیم قتل آن حضرت ﷺ را اتخاذ کردند.

21. محاصرۀ اقتصادی آن حضرت در شعب ابی طالب

علامه شبلی می‌نویسد که چون قریشیان دیدند که با وجود این همه سختی‌ها و موانع دائره اسلام وسعت می‌گیرد، افرادی مانند عمر ﺚ و حمزه ﺚ ایمان آورده اند، نجاشی مسلمانان را نزد خود پناهندگی داده است، و سفرای آنها (که به منظور پس گرفتن مهاجران حبشه پیش نجاشی رفته بودند- مترجم) ناکام و

(1)- سیرت النبی، ص 233، ج 1.

(2)- حیات الصحابه، ص 289، ج 2.

خائب برگشتند، و تعداد مسلمانان روز به روز رو به افزایش است، لذا این بار تصمیم گرفتند که رسول اکرمص و خاندانش را در محاصره اقتصادی قرار داده و در دره‌ای دور از مکه تبعید نمایند، چنانکه کلیهٔ قبائل معاهده‌ای ترتیب دادند که هیچ احدی حق ندارد با خاندان بنی هاشم مناکحت، خرید و فروش و یا با آن ملاقات کند و یا اجازه دهد که وسائل خورد و نوش و ارزاق عمومی نزد آنان برده شود تا زمانی که محمد را (صلی الله علیه وسلم) برای قتل به ما تحویل دهند، منصور بن عکرمه این معاهده را نوشت و بر دروازهٔ کعبه آویزان کرد، ابوطالب بالاجبار تمام خاندان بنی هاشم را همراه کرده تا سه سال در شعب ابی طالب پناهنده شدند، این مدت چنان سخت گذشت که برگ‌های درخت طلح[1] را می‌خوردند، و به زندگی خویش ادامه می‌دادند، حضرت سعد بن ابی وقاصس می‌فرماید که در یکی از شب‌ها تکه‌ای از پوست را یافتم، آن را با آب شسته و سپس آن را بر روی آتش قرار داده پختم و با آب مخلوط کرده خوردم[2].

ابن سعد روایت کرده است که چون بچه‌ها و اطفال در اثر گرسنگی گریه می‌کردند، آوازشان بیرون شعب به گوش قریش می‌رسید، آنها شنیده خوشحالی می‌کردند، ولی بعضی افراد نرم‌دل، نیروی باطنی شان آنان را به نوع دوستی وادار کرده و از این جریان ناراحت هم می‌شدند.

سه سال متوالی آن حضرتص و تمام آل بنی هاشم این مصائب را با شکیبائی تمام تحمل نمودند، آخر الامر عواطف دشمنان به جوش آمده و از ناحیهٔ خود آنان، برای نقض این معاهده فعالیت آغاز گردید، زهیر داخل حرم رفته تمام مردم را خطاب کرده و گفت: ای اهل مکه! این چه عدالتی است که ما به آسودگی زندگی کنیم و بنوهاشم از آب و آذوقه هم محروم باشند؟ سوگند به خدا تا این معاهدهٔ ظالمانه پاره نشود من باز نخواهم آمد.

در مقابل وی ابوجهل گفت: این معاهده را هرگز کسی نمی‌تواند دست بزند، زمعه گفت: تو دروغ می‌گوئی. مطعم دست خود را دراز کرده عهدنامه را پاره

---

(1)- واژه عربی است به معانی، شکوفه خرما، موز، درختان بزرگ در ریگستان و بعضی‌ها درخت مغیلان گفته اند، در اینجا بمعنی درخت‌های بیابانی است –مترجم.

(2)- روض الانف سهیلی (رح).

کرد، همه اسلحه به تن پوشیده نزد بنوهاشم رفتند و آنها را از شعب بیرون آوردند، این تفاصیل در ابن هشام، طبری و غیره مذکور است[۱].

22. از ابن سعد مروی است که وقتی مردم قریش از برخورد و طرز عمل نجاشی با حضرت جعفر و بقیه مهاجران و از اکرام و پذیرائی و استقبال صمیمانه نجاشی آگاه شدند، این امر بر آنها خیلی گران تمام شد و بر رسول خداص و اصحابش بیش از پیش خشمگین شدند.

«**وأجمعوا على قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم**» با اتفاق آراء تصمیم به کشتن رسول خداص گرفتند، و قراردادی برعلیه بنوهاشم تنظیم نمودند که کسی با آنها نکاح نکند و هیچ چیزی به دست آنان نفروشد و با آنها اختلاط نکند، این قطعنامه را منصور بن عکرمه نوشته بود که دستش فلج شد، این صحیفه در داخل کعبه آویزان شد و بنوهاشم از آغاز محرم سال هفتم نوبت محصور قرار گرفتند، اذیت، گرسنگی و مشقت مصحورین به جائی رسید که هرگاه صدای گریه بچه‌هایشان در خارج شعب به گوش مردم می‌رسید بعضی از افراد قریش خوشحال و بعضی دیگر آزرده خاطر می‌شدند و می‌گفتند کمی باید ملاحظه کرد و اندیشید که انجام منصور بن عکرمه به کجا کشید، محصورین تا سه سال داخل شعب ماندند[۲].

23. شیخ الاسلام / نقل می‌کند که مردم قریش، ابواهاب بن عزیز دارمی را برای قتل رسول خداص گماشتند، حضرت طلیبس به سراغ وی رفت و او را زد و مجروح ساخت[۳].

24. اذیت جانگداز جگرگوشهٔ رسول خداص: تشددی و تعدی و سنگدلی قریش به جایی رسید که نه تنها ذات پاک رسول اکرمص را نشانهٔ هدف جور و جفا قرار دادند، بلکه (به جرم دختر آن حضرت بودن جگرگوشهٔ آن حضرت) حضرت سیده زینب ل را نیز هدف ظلم و ستم قرار دادند.

---

(1)- سیرت النبی، ص 227 – 229، ج 1.

(2)- طبقات، ص 208 – 209.

(3)- اصابه، ص 225، ج 2، ترجمه حضرت طلیب رضی الله عنه.

(الف) شیخ الاسلام ابن حجر / می‌نویسد که ابن اسحاق در کتاب سیرت خود ذکر کرده است: وقتی که ابوالعاص بن ربیع همسرش زینب ل بنت رسول اللهص را به سوی مدینه فرستاد، هبار بن اسود، وی را هدف تیر قرار داد که در اثرش سقط جنین کرد، این حکایت در کتاب سیرت مشهور است[۱].

(ب) علامه ابن عبدالبر/ مزید برآن نوشته است که در میان اوباش قریش کسانی که در تعقیب حضرت زینب بنت رسول اللهص بیرون رفتند هبار بن اسود از همه پیشقدم بود[۲].

روایت تعقیب هبار بن اسود دختر رسول اکرمص، و ابتلا وی در طبرانی نیز موجود است[۳].

(ج) همین علامه ابن عبدالبر در مقام دیگری این داستان را به صورت دردناک‌تری بیان کرده است، می‌نویسد هیچ اختلافی در این امر وجود ندارد که حضرت زینب از تمام دختران مطهره رسول خداص بزرگ‌تر بود، و در حیات رسول اکرمص در سال هشتم هجری درگذشت، و سبب وفاتش این بود که چون از مکه هجرت کرده برای رسیدن به خدمت رسول اکرمص به سوی مدینه می‌رفت در اثنا راه هبار بن اسود و یک شخص دیگری بر وی حمله کردند، یکی از آنان حضرت زینب را به سختی دفع نمود.

«فسقطت على صخرة فأسقطت وأهراقت الدماء فلم يزل بها مرضها حتى ماتت سنة ثمان من الهجرة»[۴].

که به سبب آن بر روی صخرهٔ سنگی افتاد و بچه اش را سقط کرده، و خون زیاد جاری شد از آن پس همیشه مریض ماند، تا این که در سال هشتم هجری درگذشت.

در روایت طبرانی مزید برآن نوشته است که همهٔ صحابه رضی الله عنهم عقیده داشتند که وی شهید شده است[۱].

---

(1)- اصابه، ص 566، ج 3، ترجمه هبار.

(2)- استیعاب ذکر هبار.

(3)- حیات الصحابه، ص 393، ج 2.

(4)- استیعاب، ترجمه حضرت زینب.

در طبرانی و بزار آمده است وقتی که وی به خدمت رسول اکرمص رسید، آن حضرتص می‌فرمود: وی بهترین دختران من است، این مصیبت به وی به سبب من رسانیده شده است[۲].

اذیت با زبان:

(همانطور که قبلاً گفته شد – مترجم) اذیت و شکنجه دو نوع است: یکی جسمانی، دوم: زبانی. به همان نسبت که وجود اطهر به مصائب و سختیهای گوناگون مبتلا شد، همچنین با بدزبانی و بدکلامی و طعن و تشنیع، بهتان، افترأ، سب، شتم، هجو و مذمت، قلب پاک آن حضرتص را شدیدترین اذیت و آزار رسانیدند در ذیل منظرۀ دردناک این آزار روحانی را ملاحظه بفرمائید.

25. امام ابن هشام / می‌نویسد: نضر بن حارث یکی از شیاطین قریش بود و از کسانی بود که رسول اکرمص را اذیت می‌کرد و آتش عداوت در قلبش روشن بود، وی به (حیره) رفت در آنجا حکایات رستم و اسفندیار را یاد گرفت و چون باز آمد، هرگاه که آن حضرتص در مجلس نشسته، ذکر خدا را می‌کرد و مردم را از عذاب الهی می‌ترساند، پس از فراغت از مجلس برمی‌خاست او به جای آن حضرت می‌نشست و می‌گفت:

«**إنا والله يا معشر القريش أحسن حديثا منه فهلم إلى فأنا أحدثكم أحسن من حديثه**».

«ای جماعت قریش! قسم به خدا من از وی شیرین کلام‌تر به سوی من بیائید، من برای شما بهترین داستان‌ها و چیزها که به مراتب از کلام و اندرزهای او بهتر اند، خواهم گفت».

سپس داستان پادشاهان فارس، رستم و اسفندیار را بیان می‌کرد و می‌گفت: محمدص کی می‌تواند کلامی شیرین‌تر از کلام من بیان کند[۳].

---

(1)- حیات الصحابه، ص 393، ج 2.

(2)- حیات الصحابه، ص 379، ج 1.

(3)- سیرت ابن هشام، ص 321، ج 1.

26. وقتی که رسول اللهص در مجلس می‌نشست و مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد، و قرآن تلاوت می‌کرد و قریش را از عذاب الهی و روز واپسین می‌ترساند، پس از این که آن حضرت از مجلس برمی‌خاست و تشریف می‌برد، نضر بن حارث به جای آن حضرت می‌نشست و داستان‌های رستم و اسفندیار و سلاطین فارس را برای مردم بیان می‌کرد، و سپس می‌گفت: به خدا سوگند سخنان محمد (صلی الله علیه وسلم) از سخنان من بهتر نیست».

«**وما حديثه إلا أساطير الأولين اكتتبها كما اكتتبتها**».

«سخنانش، جز افسانه‌های ملل گذشته چیز دیگر نیست آن را نوشته است همانطور که من نوشته‌ام».

در نکوهش وی این آیاتِ قرآن نازل شد:

﴿وَقَالُوٓاْ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ٱكۡتَتَبَهَا فَهِيَ تُمۡلَىٰ عَلَيۡهِ بُكۡرَةٗ وَأَصِيلٗا ۝٥﴾ [الفرقان/5] ﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ ۝٧﴾ [الجاثیه/7] [1].

27. امیه بن خلف چون حضرت رسول اکرمص را می‌دید، علناً سب و شتم می‌گفت، چنانکه خداوند متعال در بارهٔ وی نارل فرمود: ﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ۝١﴾[2].

28. سهیل از آن دشمنان اسلام بود, که مسلمان‌شدن دیگران را تحمل نمی‌کرد، پس به قول آنها دخول این بدعت را در خانهٔ خود (مسلمان‌شدن پسرانش حضرت عبدالله و حضرت ابو جندل ب – مؤلف) چگونه می‌توانست با چشم خود ببیند؟ چنانچه گسترش روزافزون اسلام بر عداوت وی افزود، و برای ریشه‌کن‌ساختن اسلام از هرگونه کوششی دریغ نمی‌نمود، و در مجالس عمومی برای مخالفت اسلامی سخنرانی و علیه رسول اکرمص سمپاشی می‌کرد، جان‌نثاران اسلام نتوانستند این رویهٔ معاندانه را تحمل کنند، حضرت عمر فاروقس از فرط عصبانیت بیتاب شد و از رسول اکرمص اجازه خواست تا ثنایای

(1)- سیرت ابن هشام، ص 383، ج 1.
(2)- البدایه والنهایه، ص 88، ج 3.

(دندان‌های جلو – مترجم) سهیل را بشکنند که دیگر نتواند خلاف آن حضرت سخنرانی کند، ولی رحمت عالمص فرمود: «بگذار ممکن است روزی به خود آید»[۱].

29. سب و شتم:

ابن اسحاق می‌گوید: قریش رسول اکرمص را به نام مُذَمَّم صدا می‌کردند «**ثُمَّ لَيُسَّبُوْنَهْ**»، سپس آن حضرت را سب و شتم می‌گفتند، آن حضرتص می‌گفت: آیا شما از این تعجب نمی‌کنید که خداوند متعال چگونه مرا از بد زبانی قریش محفوظ کرده است؟

«**يَسُّبوْن ويَهْجُوْنَ مُذمَّماً**» «**وَأَنَا مُحَمَّدٌ**» آنها مذمم را هجو می‌کنند و دشنام می‌دهند و من محمد هستم[۲]. (صلی الله علیه وسلم)

30. شیخ الاسلام می‌نویسد: حضرت زبیرس می‌گوید: حضرت طلیبس اولین کسی است که در اسلام برای نصرت و حمایت رسول اکرمص خون مشرکی را ریخت، وی عوف بن صبره سهمی را دید که رسول اکرمص را دشنام می‌دهد، او را با استخوان جمجهٔ شتر زد و مجروح ساخت[۳].

31. «هجو و مذمت»

مشرکان با شاعران خود در آزار رسانیدن به رسول اکرمص و یاران گرامی اش هیچ کوتاهی نمی‌کردند، چنانکه عبدالله بن زبعری که بنا به گفتهٔ علامه ابن عبدالبر نغزگوترین شاعر قریش بود، در مخالفت رسول اکرمص و اصحابش به وسیلهٔ اشعار خود بی‌نهایت سخت و شدید بود.

«**كَانَ مِنْ أَشَّد النَّاس عَلَى رَسُوْل اللّه صلى الله عليه وسلم وأَصْحَابِهِ بِلِسَانِهِ وَنَفْسِهِ وَكَانَ مِنْ أَشْعَرِ النَّاسِ وَأَبْلَغِهِمْ**»[۴].

32. علاوه بر مردان، زنان هم در اهانت محبوب خداص و سلم پیشگام بودند، زن‌های بازاری، اشعاری هجوآمیز در شأن آن حضرتص می‌سرودند.

---

(1)- مستدرک حاکم، ص 252، ج 3. و سیر الصحابه، ص 97، ج 4.

(2)- سیرت ابن هشام، ص 382، ج 1.

(3)- اصابه.

(4)- استیعاب، ترجمه عبدالله بن زبعری.

(الف) عبدالله بن خطل دو کنیز بدکار داشت که در بازارها رفته و اشعار هجوآمیز علیه آن حضرتص می‌سرودند[۱].

(ب) «قریبه و قرتنا» این هردو کنیزان ابن خطل بودند، و قدرت سرودن اشعار را داشتند که در هجو رسول اکرمص شعر می‌سرودند[۲].

ابن هشام و ابن سعد عوض «قرتنا» «فرتنا» نوشته اند.

(ج) ابن اسحاق می‌گوید: ابن خطل دو کنیز شاعره داشت این هردو در هجو رسول اکرمص شعر می‌سرودند[۳].

33. القاب ناشایسته

در این مورد قرآن شهادت می‌دهد که مشرکان مکه رسول کریم صلی الله علیه وسلم را با القاب نازیبا ملقب ساخته لقب می‌دادند و آن حضرتص را ساحر، شاعر، کاهن، مجنون می‌گفتند، العیاذ بالله تعالی. ابن اسحاق می‌گوید:

«رَمُوْهُ بِالشِّعْرِ وَالسِّحْرِ وَالْكَهَانَة وَالْجُنُوْنِ»[۴].

اوباشان قریش آن حضرت را به شاعری، جادوگری، و کهانت و دیوانگی منسوب کردند (لعنهم الله).

این بود دورنمای مختصری از سرگذشت مظلومیت دردناك ذات پاکی که بر کائنات عالم به صورت ابر رحمت بارید، شخصیتی که لقب مخصوصش «رحمة للعالمین» «صلی الله علیه وسلم» است.

خلاصه این که بر رسول اکرمص هرگونه اذیت و آزار، جسمی و روحی، بدنی و قلبی رسانیده و روا داشته است، اذیت و آزارهائی چنان شدید که از تصورش تمام وجود انسان مشمئز می‌گردد.

صلی الله علیه وآله وأصحابه وسلم

---

(1)- مهاجرین، ص 284، ج 2.

(2)- اصح السیر، ص 310.

(3)- سیرت ابن هشام، ص 52، ج 4، فتح مکه.

(4)- سیرت ابن هشام، ص 308، ج 1.

حقایق لرزه آفرین و دردناک مظلومیت و جفاکشی اصحاب رسول اللهص

هنگامی که آقا با نهایت بی‌رحمی، سنگدلی و قساوت هدف ناوک بیداد قرار داده شد، سرگذشت غلامان و خادمانش به کجا خواهد کشید، کفار جفاکار و مشرکان خونخوار، یاران رسول اللهص را چنان شکنجه و اذیت و عذاب دادند که تصورش انسان را به لرزه درآورد، در صفحات بعد نمونه‌ای از حقایق دردناک و لرزه‌انگیز و تحمل رنج و آلام و مصائب و تعذیب یاران نبیص را ملاحظه خواهید فرمود.

(1) ابن هشام و علامه ابن کثیر رحمه الله از ابن اسحاق نقل می‌کنند که هریکی از قبائل قریش جور و تعدی را نسبت به افرادی که از قبیله‌ی آنها مسلمان می‌شد آغاز کرده تا دین اسلام را ترک کنند.

«**فَجَعَلُوا يَحْبِسُونَهُمْ وَيُعَذِّبُونَهُمْ بِالضَّرْبِ وَالْجُوعِ وَالْعَطَشِ وَبِرَمْضَاءِ مَكَّةَ إِذَا اشْتَدّ الْحَرّ**»[1].

مسلمانان را زندانی کرده و آنان را با کتک‌کاری و گرسنگی و تشنگی در گرمای مکه در نیم روز، لحظاتی که گرمی به اوج خود می‌رسید عذاب و شکنجه می‌دادند.

(2) شمه‌ای از کارنامهٔ حیوانی آن درندگان را از زبان حضرت عبدالله بن عباس ب توجه فرمائید – می‌فرماید:

«**إِنْ كَانُوا لَيَضْرِبُونَ أَحَدَهُمْ وَيُجِيعُونَهُ وَيُعَطِّشُونَهُ حَتَّى مَا يَقْدِرُ عَلَى أَنْ يَسْتَوِيَ جَالِسًا مِنْ شِدَّةِ الضُّرِّ الَّذِي بِهِ**»[2].

مشرکان اصحاب پیامبرص را تا جائی می‌زدند و گرسنه و تشنه نگه داشتند که به سبب شدت آزاری که به آنان رسانیده شده بود قادر به نشستن و راست‌کردن پشت خود نبودند.

(3) علامه ابن اسحاق / می‌فرماید:

---

(1)- ابن هشام، ص 339، ج 1. البدایه، ص 57، ج 3.

(2)- ابن هشام، ص 343، ج 2. البدایه والنهایه، ص 59.

ابوجهل فاسق، جوان قریش را علیه مسلمانان برمی‌انگیخت، هرگاه می‌شنید که فلان شخص مسلمان شده است، اگر آن شخص از شرفا و ارباب عزت بود او را تهدید می‌کرد و خوارش می‌داشت و به وی می‌گفت: تو دین آبأ و اجداد خود را ترک کرده‌ای در حالی که آنان از تو بهتر بودند، ما ترا احمق و رأی تو را غلط می‌دانیم و عزتت را نابود خواهیم ساخت. و اگر از تاجران بود، به وی می‌گفت: به خدا سوگند ما تجارت ترا از بین خواهیم برد و مال و منالت را تلف خواهیم کرد، و اگر شخصی ناتوان و ضعیف بود او را شکنجه می‌داد و اوباشان دیگر را نیز علیه وی می‌شورانید[۱].

(4) امام بخاری رحمه الله علیه دربارۀ مظالم مشرکان باب مستقلی در کتاب خود عنوان کرده است، در این باب از حضرت خباب روایت کرده است: وی می‌گوید: من روزی به خدمت سرور انبیاءص حاضر شدم، آن حضرتص در سایۀ کعبۀ مشرفه بر روی چادر خود نشسته و به دیوار کعبه تکیه زده بود.

«وَقَدْ لَقِينَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ شِدَّةً فَقُلْتُ أَلاَ تَدْعُو اللَّهَ»[۲].

در حالی که ما از ناحیۀ مشرکان سختی دیده بودیم، من گفتم: آیا به بارگاه الهی دعا نمی‌فرمائی؟

از این روایت به این واقعیت پی برده می‌شود که مشرکان ظالم حضرات صحابهﷺ را چنان دچار سختی ها و مصائب قرار داده بودند که پیمانۀ کاسۀ صبرشان لبریز و ناچار شده از رسول اکرمص تقاضا نمایند تا آن حضرت بر آنها دعای بد بفرماید.

مظلومیت دردناک مؤمنین مستضعفین

(5) حضرت مولانا شبلی نعمانی می‌نویسد چون اسلام کم کم انتشار یافت، و رسول اللهص و اکابر صحابه را قبائل آنان در حصار و حفاظت (امان) و پناهندگی خود درآوردند، آنگاه طیش غضب و خشم قریش از هر طرف متمرکز شده

---

(1)- حواله سابق.

(2)- صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق.

یکپارچه متوجه مسلمانان بیچاره‌ای شد که هیچ یار و یاوری نداشتند، از میان آنها تعدادی کنیز و نوکر و عده‌ای افراد غریب الوطن، و عده‌ای افراد از قبائل ضعیف و ناتوان بودند که هیچ اقتدار و عظمتی نداشتند، قریش دست ظلم و ستم را چنان به سوی آنان دراز نمود که در تاریخ، نظیر این جور و ستم موجب تحقیر امتیاز طبقاتی قریش خواهد بود[۱].

(6) امام ابن کثیر می‌نویسد: امام احمد و ابن ماجه از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که همه جلوتر هفت نفر، مسلمانی خود را آشکار نمودند:

1- رسول اکرمص

2- ابوبکر صدیق ﷺ

3- عمار بن یاسر ب

4- سمیه، مادر عمار ب

5- صهیب رومی ﷺ

6- بلال حبشی ﷺ

7- مقداد ﷺ

خداوند رسول اکرم ص را به وسیلۀ عمویش ابوطالب و ابوبکر صدیق ﷺ را به وسیلۀ قومش از شکنجه و آزار دشمنان نگهداشت، ولی بقیه را مشرکان در چنگال خود قرار می‌دادند.

«فَأَلْبَسُوهُمْ أَدْرَاعَ الْحَدِيدِ وَصَهَرُوهُمْ فِي الشَّمْسِ»[۲].

آنان را زره آهنی پوشانیده و بر آفتاب گرم و داغ می‌انداختند.

(7) ابن سعد همین روایت را از مجاهد نقل کرده است که در آن به جای مقداد نام خباب آمده است، و اضافه بر روایت فوق در این روایت چنین آمده است:

«تاحدی که تکلیف و مشقت به انتها می‌رسید»

«فجاء كل رجل منهم قومه بأنطاع الأدم فيها الماء فألقوهم فيه وحملوا بجوانبه»[۳].

---

(1)- سیرت النبی، ص 227، ج 1.

(2)- البدایه والنهایه، ص 58، ج 3.

(3)- طبقات، ص 233، ج 3، ترجمه بلال.

سپس کفار پوستینه‌های پرآب را آورده و صحابه را در آن می‌انداختند و کناره‌هایش را گرفته و به راه می‌افتادند.

علامه شبلی می‌نویسد:

«قریش در ظلم و ستم کارنامه و فصل‌های عبرتناکی را آغاز کردند.

هنگامی که هوا کاملاً گرم می‌شد و آفتاب به نصف النهار می‌رسید و درجهٔ حرارت گرما به هنگام نیمروز، به اوج خود می‌رسید و ریگستان عربستان را به تابه‌ای گرم مبدل می‌ساخت، آنها مسلمانان بی‌پناه و بی‌دفاع را گرفته و بر روی رگ‌های داغ به پشت خوابانده و بر سینهٔ شان سنگ‌های بزرگ قرار می‌دادند تا قدرت تکان‌خوردن و پهلو عرض‌کردن را نداشته باشند، بر بدن آنان ریگ گرم می‌ریختند، آهن را بر روی آتش داغ کرده و بدنشان را داغ می‌کردند و بالاخره آنها را در آب غوطه می‌دادند»[1].

اینگونه مصائب زهره‌گداز و نظام جانگداز را شب و روز بر همهٔ صحابهٔ ناتوان و بی‌کس روا می‌داشتند، ولی افراد ذکرشدهٔ فوق بیش از هرکس دیگر به طور خصوصی هدف جبر و تشدد و ظلم و تعدی قرار گرفته بودند، لذا نخست داستان اندوهگین و دردناک کرب و بلای این مظلومان خصوصی را گوش کنید.

1- حضرت بلال رضي الله عنه:

مؤذن رسول خدا ص، حضرت بلال رضي الله عنه غلام امیه بن خلف بود و در ردیف بلا کشان مقدم‌تر از همه است، هنگامی که مسلمان شد:

(الف) بنا به گفتهٔ ابن اسحاق، موقعی که نیمروز به صورت شعلهٔ جوالهٔ درمی‌آمد، امیه بن خلف او را بیرون شهر بر روی ریگستانی گرم و داغ برده و می‌خوابانید.

«ثُمّ يَأْمُرُ بِالصّخْرَةِ الْعَظِيمَةِ فَتُوضَعَ عَلَى صَدْرِهِ»

«سپس دستور می‌داد تا سنگ بزرگی بر بالای سینه اش نهاده می‌شد» و به وی گفت:

---

(1)- سیرت النبی ص 228، ج 1، چاپ ششم اعظم گره.

«لَا وَاَللّهِ لَا تَزَالُ هَكَذَا حَتّى تَمُوتَ أَوْ تَكْفُرَ بِمُحَمّدِ (صلى الله عليه وسلم) وَتَعْبُدَ اللّاتَ وَالْعُزّى، فَيَقُول وَهُوَ فِي ذَلِكَ الْبَلَاءِ أَحَدٌ أَحَدٌ».

«به خدا قسم بر همین حال خواهی ماند یا بمیری و یا محمد (صلى الله عليه وسلم) را منکر شوی، و لات و عزی را پرستش کنی، بلالس در همین حالت می‌گفت: احد، احد».

(ب) علامه ابن سعد بسند خود از مجاهد، و علامه بن کثیر، به سند خود از امام احمد، و ابن ماجه نقل می‌کند که چون کفار دیدند که پای صبر و ثبات سیدنا بلالس به هیچ نحو متزلزل نمی شود، ریسمان به گلویش بسته تحویل بچه‌ها می‌دادند.

«فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ بِهِ فِي شِعَابِ مَكَّةَ وَهُوَ يَقُولُ أَحَدٌ، أَحَدٌ»[۱].

«آنها وی را در کوچه‌های مکه می‌گردانیدند و او می‌گفت: احد، احد».

(ج) علامه ابن سعد روایت می‌کند که چون حضرت بلال ﭬ می‌فرمود احد احد، مشرکان به وی می‌گفتند: همانطور که ما می‌گوئیم تو هم (الفاظ مشرکانه) بگو، وی می‌گفت: «**إن لساني لا يحسنه**»[۲] «هرگز زبان من آن را گوارا نخواهد کرد».

2- حضرت خباب بن الارت ﭬ:

در تعذیب و آزار، ابتلا و مصیبت، و بعد از حضرت بلال نوبت حضرت خباب است، ایشان خیلی قدیم الاسلام هستند.

(الف) حضرت عروه بن زبیر ب می‌فرماید: «حضرت خباب بن الارت از آن مؤمنین مستضعفین است که در مکه عذاب و شکنجه داده می‌شدند تا از دین خود منصرف شوند»[۳].

(ب) ابن سعد به سند خود از امام شعبی روایت می‌کند که روزی حضرت خباب بن الارتس به خدمت امیرالمؤمنین حضرت عمر بن الخطابس حاضر

---

(1)- طبقات، ص 233، ج 3. البدايه والنهايه، ص 58، ج 3.

(2)- طبقات، ص 233، ج 3.

(3)- طبقات، تذكره خباب، ص 165.

شد، حضرت فاروقس وی را بر مسند خود نشاند و فر مود: در روی زمین کسی شایسته‌تر از وی برای این مسند نیست، حضرت خبابس پرسید: ای امیرالمؤمنین! آن کیست؟ حضرت عمرﭬ گفت: بلال است، حضرت خبابس گفت: ای امیرالمؤمنین او شایسته‌تر از من (برای این مسند بنا به گفتهٔ شما) نیست، زیرا در آن موقع که مشرکان بلال را اذیت می‌کردند برای او حمایت و دفاع‌کننده پیدا می‌شد، ولی برای من هیچ نجات‌دهنده‌ای نبود، روزی ستمکاران :

«**أخذونی وأوقدوا لی نارا ثم سلقونی فیها ثم وضع رجل رجله علی صدری، فما اتقیت الأرض أو قال: برد الأرض إلا بظهری، ثم کشف عن ظهره فإذا هو قد برص**»[۱].

مرا گرفته، و برای من آتش افروختند، و مرا بر روی آتش به پشت خواباندند یکی، بر سینه‌ی من پای خود را گذاشت (تا حرکت نکند) تا موقعی که زمین زیر پشت من سرد شد، سپس پیراهن خود را از کمر خود بالا زد، دیدند که بمانند لکه‌های برص[۲] (پیسی) سفید شده است.

(ج) علامه ابن عبدالبر به سند خود از شعبی روایت می‌کند که حضرت عمرﭬ از حضرت خبابس در بارهٔ ستم‌های مشرکان سؤال کرد، در جواب گفت: ای امیرالمؤمنین کمر مرا ملاحظه بفرمائید، چنانکه حضرت عمرس کمرش را نگاه کرد «**فَقَالَ: مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ**» فرمود: من تا امروز چنین منظره‌ای را ندیده‌ام، حضرت خباب فرمود: برای من آتشی افروخته شد و مرا کشان کشان بر روی اخگرها انداختند «**فما أطفأها إلا ودك ظهري**»[۳] آتش را چیزی جز چربی کمر من خاموش نکرد.

(6) حضرت شاه معین الدین احمد ندوی رحمه الله می‌نویسد: «حضرت رحمة للعالمین در این عالم کس مپرسی تألیف قلب و دلجوئی می‌فرمود، ولی آقایش

---

(1)- حواله فوق.

(2)- پیسی، مرضی است که لکه‌های سفید روی پوست بدن تولید می‌کند.

(3)- استیعاب ترجمه خباب.

بقدری سنگدل بود که برای وی این قدر پشتوانه را هم تحمل نمی‌کرد، بلکه به طور سزا آهنی را در آتش گرم کرده سرش را با آن داغ داد»[۱].

اهل بیت اسلام حضرت عمار، حضرت یاسر و حضرت سمیه رضی الله عنهن

ابن هشام در کتاب سیره خود حضرت عمار و حضرت یاسر و حضرت سمیه رضی الله عنهن را به لقب اهل بیت اسلام ملقب ساخته است[۲].

(الف) ابن هشام و ابن کثیر «از ابن اسحاق» روایت می‌کنند که چون حرارت آفتاب به هنگام نیمروز به شدت خود می‌رسید بنو مخزوم حضرت عمار و پدرش یاسر و مادرش (این اهل بیت اسلام) را بر ریگ‌های مکه که به مانند آتش گرم بود، می‌خوابانیدند، رسول اللهص به آن سو گذر می‌کرد، و می‌فرمود:

«**صَبْرًا آلَ يَاسِرٍ مَوْعِدُكُمْ الْجَنّة**»[۳] «ای آل یاسر صبر کنید وعده‌گاه شما جنت است».

شیخ الاسلام امام ابن حجر نیز همین روایت را از حاکم، احمد و ابن منده، نقل کرده است[۴].

(ب) علامه ابن کثیر، روایت حضرت جابر را با ذکر سند از بیهقی نقل کرده است که رسول خداص روزی از کنار عمار و اهلش گذر فرمود - «**وهم يعذبون، فقال: ابشروا، آل عمار وياسر فإن موعدكم الجنة**»[۵].

در حالی که آنها عذاب داده می‌شدند، فرمود مژده باد شما را آل عمار و یاسرش همانا میعاد شما بهشت است.

(ج) در طبقات روایات متعدده‌ای در بارۀ این موضوع وجود دارد[۶].

---

(1)- مهاجرین، ص 298، ج 2، بحواله اسدالغابه.

(2)- ص 342، ج 1.

(3)- ایضاً البداية والنهاية، ص 58، ج 3.

(4)- اصابه، جلد: 3، ذکر یاسر.

(5)-البداية والنهاية، ص 59، ج 3.

(6)- طبقات، ص 249.

3- حضرت عمار رضی الله عنه:

(الف) ابن سعد به سند خود روایت کرده است:

«**احرق المشركون عمار بن ياسر بالنار، فكان رسول الله ص يمر به ويمر يده على رأسه، فيقول: يا نار كوني برداً وسلاماً على عمار كما كنت على إبراهيم**»[1].

مشرکان عمار بن یاسر را با آتش سوزاندند، رسول خداص بر وی گذر می‌کرد و دست شفقت بر سرش می‌مالید و می‌گفت: ای آتش، تو بر وی خنک و سلامتی و سرد باش چنان که بر ابراهیم علیه السلام سرد و سلامتی شده بودی.

(ب) ابن سعد به سند خود روایت می‌کند که شخصی بر کمر حضرت عمار (حبط کثیر) آثار زخم‌های زیادی دید، به دنبال سؤال وی حضرت عمار گفت: قریش مرا بر روی ریگ‌های آتشین مکه می‌خوابانیدند این نشان از آن سبب است[2].

(ج) مشرکان مکه ستم‌های گوناگون بر مسلمانان روا می‌داشتند، همانطور که حضرت عمارس را در آتش سوزانده و در آب غوطه می‌دادند. علامه ابن سعد/ روایت می‌کند که نبیص با حضرت عمارس ملاقات کرد، در حالی که وی گریه می‌کرد، پیامبر اکرمص با نهایت شفقت اشک‌ها را از چشم‌هایش پاک می‌نمود و می‌فرمود: که کفار ترا گرفته در آب غوطه دادند تو این کلمات را گفتی، و اگر آنها دوباره چنین عملی بکنند تو هم باز همان کلمات را تکرار کن».

4- حضرت سمیه ل:

حضرت سمیه مادر عمارس که از مسلمانان نخستین است، با چنان بی‌باکی و بهیمیت هدف جور و جفا قرار داده شد که در نتیجۀ آن، به درجۀ رفیع شهادت نائل آمده و داخل بهشت گردید.

(الف) شیخ الاسلام (علامه ابن حجر) / تحریر می‌فرماید: «**كانت سابعة سبعة في الإسلام عذبها أبو جهل وطعنها في قبلها فكانت أول شهيدة في الإسلام**»[3].

---

(1)- طبقات، ص 249، ج 3.

(2)- طبقات، ص 248، ج 3.

(3)- طبقات، ص 249، ج 3 ترجمه حضرت عمار بن یاسرب.

در میان مسلمانان هفتمین نفر بود، ابوجهل لعین او را عذاب می‌داد، و در محل شرمگاهش به وی نیزه زد که در اثر آن به شهادت رسید، و وی اولین شهید اسلام بود.

(ب) علامه ابن سعد / می‌نویسد:

حضرت سمیه بنت خباط، مادر حضرت عمار بن یاسر، از مسلمانان نخستین و از جمله اصحابی است که در راه خدا شکنجه داده می‌شدند.

«**لترجع عن دينها فلم تفعل وصبرت حتى مر بها أبو جهل يوما فطعنها بحربة في قلبها فماتت، رحمها الله، وهي أول شهيد في الإسلام، وكانت عجوزة كبيرة ضعيفة**...»[۱].

تا از دین به سوی کفر برگردد، اما وی چنین کاری نکرد و صبر و استقامت نمود تا روزی ابوجهل از کنارش گذر نمود، با نیزه ضربه‌ای بر شرمگاهش وارد ساخت که بر اثر آن به شهادت رسید و اولین شهید اسلام و پیرزنی کهنسال و بی‌نهایت ضعیف بود –

سپس در روز غزوهٔ بدر هنگامی که ابوجهل کشته شد، رسول اکرم ﷺ به حضرت عمار بن یاسر فرمود:

«**قد قتل الله قاتل أمك**»[۲].

«همانا خداوند قاتل مادرت را به قتل رساند».

(ج) ابن سعد از مجاهد روایت می‌کند که شامگاه روزی ابوجهل آمد و با حضرت سمیه‌ك به سب و شتم مواجه گردید و فحشهای رکیک و بسیار فاحشی به وی داد.

«**ثم طعنها فقتلها فهي أول شهيد استشهد في الإسلام**»[۳].

سپس او را با نیزه زد و شهیدش کرد، پس وی اولین شهید اسلام است.

---

(1)- اصابه، جلد 4، ص 327 ذکر حضرت سمیه‌ك.

(2)- طبقات، ص 224، ج 3 ترجمهٔ حضرت سمیه‌ك.

(3)- طبقات، ص 233، ج 3 ترجمهٔ بلال‌س.

(د) علامه ابن کثیر روایت فوق مجاهد را از امام احمد بن حنبل رحمه الله نقل می‌کند که در آن به جای کلمهٔ فی قبلها چنین آمده است: «**طعنها أبو جهل بحربة في قلبها**»[1].

ابوجهل در قلب سمیهك نیزه زد-

(هـ) امام ابن کثیر نیزه‌زدن به قلبش را ذکر کرده است، ولی شیخ الاسلام به روایت ابن عباس ب نقل می‌کند، و در آن مذکور است که

«**فطعن أبو جهل سمية في قبلها فماتت**»[2].

«ابوجهل لعین در شرمگاه حضرت سمیه نیزه زد که در اثر آن کشته شد».

(و) علاوه از این امام ابن سعد از حضرت مجاهد با سند خود روایت می‌کند که:

«**أول شهيدة استشهد في الإسلام سميه أم عمار أتاها أبو جهل فطعنها بحربة في قبلها**»[3].

اولین شهید اسلام حضرت سمیهك مادر حضرت عمارس است، ابوجهل نزد وی آمد و نیزه‌ای در شرمگاهش زد.

نیز امام ابن سعد و شیخ الاسلام امام ابن حجر رحمهما الله هم به جای «فی قلبها» «فی قبلها» نوشته اند، و از خباثت نفس و شقاوت قلب ابوجهل نیز همین شناعت و سفاهت متوقع است، لذا از همین تعبیر صحیح معلوم می‌شود – و روایاتی که در آنها نیزه زدن در دل مذکور است، آنجا به علت تشابه صورت خطی (کلمه «قلب» و «قبل») به جای قبلها، قلبها نوشته شده است والله اعلم.

5- حضرت یاسر ﭬ:

در روایت حضرت عبدالله بن مسعود ب و مجاهد اسم گرامی حضرت یاسرس مذکور نیست، ولی واقعیت این است که ایشان نیز سرگروه مظلومان و مستضعفان هستند.

---

(1)-البداية والنهاية، ص 59، ج 3.

(2)- اصابه، ص 611، ج 3 ترجمهٔ حضرت یاسر.

(3)- طبقات، ص 265، ج 8 ذکر سمیه ل.

(الف) علامه شبلی نعمانی می‌نویسد:

حضرت یاسرس پدر حضرت عمارس بود او هم از دست کفار اذیت‌ها تحمل نموده و شهید شد[۱].

(ب) شیخ الاسلام، یک روایت ابن عباسب را از تفسیر ابن الکلبی چنین نقل کرده است: «**ومات ياسر في العذاب**»[۲] حضرت یاسر زیر شکنجه و عذاب جان داد.

6- حضرت عبدالله بن یاسرب:

علامه ابن سعد می‌گوید که «برادر حضرت عمار که حضرت عبدالله بن یاسرش نام داشت نیز مسلمان شده بود»[۳].

و از روایت منقوله علامه عسقلانی معلوم است که وی نیز تحت انواع عذاب‌ها و شکنجه‌ها به شهادت رسیده است[۴].

7- حضرت صهیبس :

علامه شبلی نعمانی می‌نویسد: که نسبت مشهور وی رومی است، اما در واقع رومی نیست، بلکه خانواده اش در موصل زندگی می‌کرد، باری رومیان برآن منطقه حمله کردند و در میان کسانی که به اسارت گرفته شدند و با خود بردند، حضرت صهیب نیز بود وی در روم پرورش یافت بالاخره یک شخص عربی او را خریده به مکه آورد[۵].

(الف) ابن سعد به سند خود روایت کرده است:

---

(1)- سیرت النبی، ص 230، ج 1.

(2)- اصابه، ص 611 ذکر یاسر.

(3)- طبقات، ص 246، ج 3.

(4)- اصابه، ذکر حضرت یاسر.

(5)- سیرت النبی، ص 230، ج 1.

«**كان عمار بن ياسر يعذب حتى لا يدري ما يقول، وكان صهيب يعذب حتى لا يدري ما يقول**»[1].

به حضرت عمار و حضرت صهیب چنان شکنجه داده می‌شد که از فرط آن نمی‌دانستند چه می گویند.

یعنی از شدت تعذیب و عقوبت حواس آنان مختل می‌شد ﷺ.

(ب) شیخ الاسلام حافظ ابن حجر عسقلانی می‌نویسد که بغوی نقل کرده است:

«**وكان من المستضعفين ممن يعذب في الله**»[2].

صهیبس از جمله صحابۀ ناتوان و مستضعفی بود که در راه رضای خدا مبتلای عذاب گردید.

در روایت حضرت عبدالله بن مسعودب و مجاهد اسمای گرامی حضرت بلال، حضرت خباب، حضرت عمار، حضرت سمیه، حضرت صهیبش، در ردیف مستضعفان مظلومان مذکور هستند که آنان را پیش از همه به جرم اظهار اسلام شدیداً شکنجه می کردند، قبلاً نیز ذکر مظلومیت و مصیبت آنان و حضرت یاسر و حضرت عبداللهش بیان شده است، بعد از این بزرگواران در ردیف باکشان اسلام، نوبت به حضرت ابو فکیهه و حضرت عامر بن فهیره ش می‌رسد، و در ردۀ حضرات مظلومان اولین این دو بزرگوار نیز در تحمل انواع ظلم و ستم کاملاً شریک و سهیم هستند.

چنانکه در روایت گذشتۀ ابن سعد، نام نامی حضرت ابو فکیهه و حضرت عامر بن فهیره نیز در ردیف حضرت عمار و حضرت صهیب و حضرت بلال مذکور است، ﷺ»[3].

حالا بنگریم که آنان با چه بی‌رحمی مورد تعذیب و هدف اذیت و آزار قرار داده شده اند.

---

(1)- طبقات، ص 248.

(2)- اصابه، ذکر صهیب.

(3)- طبقات، ص 248، ج 3 تذکره عمار.

8- حضرت ابو فکیهه:

(الف) ابن سعد می‌نویسد که او در مکه مسلمان شد، در حالی که وی غلام قبیله عبدالدار بود، آنها وی را شکنجه می‌دادند تا از دین اسلام برگردد، ولی استقامت ورزیده و تسلیم آنان نمی‌شد.

«يخرجونه نصف النهار في حر شديد في قيد من حديد ويلبس ثيابا ويبطح في الرمضاء ثم يؤتى بالصخرة فتوضع على ظهره حتى لا يعقل، فلم يزل كذلك حتى هاجر أصحاب رسول الله، صلى الله عليه وسلم، إلى أرض الحبشة فخرج معهم في الهجرة الثانية»[1].

او را در نیم روز در شدت گرما بیرون می‌بردند و دست بند زده بر روی شکم بر زمین بر روی ریگ‌های داغ می‌خوابانیدند و سنگ وزنه‌داری را آورده بر پشت وی می‌گذاشتند تا این که حواس و هوشش را از دست می‌داد، این روش ادامه داشت تا این که یاران پیامبر اکرمص به سوی کشور حبشه هجرت نمودند، آنگاه او نیز در هجرت دوم با آنان هجرت کرد.

(ب) شیخ الاسلام ابن حجر می‌نویسد که وی غلام صفوان بن امیه و قدیم الاسلام بود، چون مسلمان شد امیه بن خلف، پایهایش بست و کشان کشان وی را برده و بر روی زمین گرم انداخت و شروع کرد به خفه‌کردن وی، در همین اثناء برادر امیه، ابی بن خلف آمده و به وی تأکید کرد که بیشتر شدت و سختی نشان بده و عرصه را بر وی تنگ گیر، «**فلم يزل على ذلك حتى ظن أنه مات**».

پس امیه به همین منوال (خفه‌کردن و گرفتن گلویش) ادامه داد تا این که گمان کرد مرده است.

روزی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه برآنجا گذر کرد وی را خرید و آزادش ساخت[2].

یکبار بر سینه اش سنگی چنان وزنه‌دار گذاشت که زبانش بیرون آمد[3].

---

(1)- طبقات، ص 23، ج 4.

(2)- اصابه ترجمه حضرت ابو فکیهه.

(3)- سیرت النبی، ص 231، ج 1.

9- حضرت عامر بن فهیره:

حضرت عامر بن فهیره ﷺ خیلی قدیم الاسلام است، از حضرت عروه بن زبیرب مروی است که عامر بن فهیره از مؤمنان ضعیف و ناتوان بود (یعنی از مستضعفین بود – مترجم).

«**فکان ممن یعذب بمکة لیرجع عن دینه**»(۱).

از جمله کسانی بود که در مکه هدف تعذیب و عقوبت قرار می‌گرفتند تا از دین‌شان مرتد شوند.

از حضرت عایشه صدیقه ل روایت شده است که حضرت عامر بن فهیرهس، غلام طفیل بن حارث بود، چون مسلمان شد حضرت ابوبکرس وی را خرید و آزاد ساخت و او گوسفندان وی را می‌چرانید(۲).

در بعضی روایات ابن سعد آمده است که در سال چهارم هجرت در غزوهٔ بئر معونه به شهادت رسید و در هنگام دفن، صحابهش جسدش را نیافتند، فرشتگان به آسمان بردند، رای صحابهٔ کرامش این بود که جسدش را فرشتگان دفن کرده اند(۳). والله اعلم.

علامه ابن عبدالبر و امام ابن جوزی رحمهما الله نیز روایات متعددی در همین مورد نقل کرده اند(۴).

عامر بن طفیل می‌گوید:

«**لَقَدْ رَأَيْتُهُ بَعْدَ مَا قُتِلَ رُفِعَ إِلَى السَّمَاءِ حَتَّى إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الأَرْضِ، ثُمَّ وُضِعَ**»(۵).

به تحقیق من عامر بن فهیرهس را بعد از شهادت دیدم که به سوی آسمان برداشته شد، تا این که من آسمان را دیدم که بین او بین زمین حائل شد، سپس بر زمین نهاده شد.

---

(1)- طبقات ابن سعد، ص 230، ج 3.

(2)- طبقات، ص 220، ج 3.

(3)- مصدر سابق، ص 230، ج 3.

(4)- استیعاب ترجمهٔ عامر – صفوة الصفوة ص 170 تا 171، ج 1.

(5)- صحیح بخاری کتاب المغازی باب غزوة الرجیع.

توضیح: (یعنی از زمین به سوی آسمان برداشته شد تا این که گوئی به نظرم داخل آسمان برده شد و سپس دوباره به طرف زمین برگردانده شد والله اعلم – مترجم).

امام ابن سعد روایت می‌کند که چون نیزۀ جبار سلمی از جگر حضرت عامر بن فهیره گذشت، وی گفت: «**فزت والله**» به خدا سوگند من کامیاب شدم – جنازه اش به سوی آسمان بلند شد تا آن که از چشم‌ها پنهان گردید، رسول اکرمص فرمود: فرشتگان جسدش را دفن کردند و روحش به (اعلی) علیین رسید.

و جبار بن سملی این وضع حضرت عامر بن فهیره را دید متأثر گردید و مشرف به اسلام شده از مسلمانان صادق شد[1].

رواداشتن جور و ستم بر زنان

اگرچه احترام نسبت به زنان از مقتضیات اخلاقی عموم انسان‌ها است و درازکردن دست تعدی به سوی آنان بی‌نهایت خست و خباثت و دنائت محسوب می‌گردد، اما کفار قریش در مخالفت اسلام و عداوت مسلمانان به جائی رسیده بود که از آزار و اذیت زنان نیز صرف نظر نمی‌کردند، و جور و جفا مشرکان مکه تنها بر مردان محدود نماند، بلکه زنان بی‌کس و بانوان مستضعف نیز شکار دست ظلم و تشدد آن جفاکاران گردیدند.

10- حضرت زنیره‌ك:

(الف) حضرت علامه شبلی نعمانی می‌نویسد که وی پیش از مسلمان‌شدن کنیز خانوادۀ حضرت عمرس بود، بعد از آن ابوجهل وی را بقدری زد که چشمهایش کور شد[2].

(1)- طبقات، ص 231، ج 3.

(2)- سیرت النبی، ص 231 – 232، ج 1.

(ب) ولی ابن هشام نوشته است زمانی کـه حضـرت ابـوبکرس وی را خریـد و آزاد ساخت (بینائی اش) رفت، آنگاه کافران قریش گفتند که:

«**ما أذهب بصرها إلا اللات والعزى فقالت: كذبوا وبيت الله ما تضر اللات والعزى ولا ينفعان فرد الله إليها بصرها**»[1]. احدی جز لات و عزی، بینایی او را سلب نکرده است، زنیره گفت: سوگند به خدا آنها دروغ می‌گویند، لات و عزی نمی‌توانند ضرر و فایده ای به کسی برسانند، بعداً خداوند روشنی چشمهایش را به وی برگرداند.

(ج) شیخ الاسلام ابن حجر / نیز همین کلمات را به روایت حضرت ام هانی بنت ابی طالب از تاریخ عثمان ابن ابی شیبه نقل کرده است[2].

(د) شیخ الاسلام امام ابن حجر / تحریر می‌فرماید: «**كان من السابقات إلى الإسلام، وممن يعذب في الله، وكان أبو جهل يعذبها وهي مذكورة في السبعة الذين اشتراهم أبو بكر، وأنقذهم من التعذيب**».

از سابقین اسلام و از جمله کسانی بود که در راه خدا مبتلای عذاب و شکنجه شدند ابوجهل لعین وی را اذیت و شکنجه می‌رساند ایشان از جمله گروه هفت نفری است که حضرت ابوبکر صدیقس آنها را خریده از زیر شکنجه آزاد ساخت.

فاکهی و ابن منده در آثار خود روایت کرده اند که حضرت زنیرهك رومی الاصل بود، چون مسلمان شد بینائی خویش را از دست داد، آنگه مشرکان گفتند: لات و عزی او را نابینا کرده اند — او در جواب گفت:

«**إني كفرت باللات والعزى فرد الله إليها بصرها**».

من منکرم لات و عزی را، (آنها را هیچ قبول ندارم — مترجم) آنگاه خداوند بینائی اش را به وی برگرداند[3].

11- حضرت لبینهك:

---

(1)- سیرت ابن هشام، ص 341، ج 1.

(2)- اصابه، ترجمه حضرت زنیره.

(3)- حواله فوق.

(الف) شیخ الاسلام می‌نویسد: در اغلب روایات نامش ذکر نشده است، بلاذری نامش را ذکر کرده است، وی کنیز بنی مؤمل بود و بی‌کس و ضعیف و از جفاکشان و ستمدیدگان اسلام بود حضرت ابوبکرس او را خریده و آزاد ساخت[۱].

(ب) ابن هشام می‌نویسد: «کنیز بنی مؤمل بود و مسلمان شد، حضرت عمر بن الخطابس که تا آن موقع مسلمان نشده بود او را شدیداً اذیت‌ها می‌رساند تا از اسلام برگردد، او را به قدری می‌زد که خودش خسته می‌شد و می‌گفت: من ترا به علت خستگی خودم رها کردم نه به علت شفقت و ترحم، حضرت ابوبکر رضی الله عنه وی را خرید و آزادش کرد[۲].

شیخ الاسلام نام وی را لبیبه و علامه شبلی نعمانی لبینه نوشته اند، والله اعلم.

12 و 13- حضرت نهدیه و دخترشب:

امام ابن هشام و امام ابن کثیر رحمهما الله از ابن اسحاق نقل می‌کنند که حضرت ابوبکر، نهدیه و دخترش را آزاد کرد، اینان هردو کنیز یک زنی از قبیله بنو عبدالدار بودند – روزی حضرت ابوبکر نزدیک آنان گذر کرد در حالی که آن زن به آنها می‌گفت: «**ولله لا أعتقكما أبداً**» یعنی قسم به خدا من هرگز شما را آزاد نخواهم کرد، حضرت ابوبکر این حرف را شنیده گفت: تو آنها را از بردگی خود نجات بده، وی گفت: «**حِل، أفسدتهما فاعتقهما**» می‌توانند آزاد شوند. ولی چون تو آنها را فاسد (مسلمان) کرده‌ای، لذا باید آزادشان کنی، حضرت ابوبکرس پرسید: قیمت آنها چند است؟ آن زن قیمتی تعیین کرد، حضرت ابوبکرس قیمت حسب دلخواه وی به او پرداخت، و آن هر دو را خریداری نموده فرمود: آنها آزاد هستند[۳].

---

(1)- اصابه، ص 286، ج 4، ذکر لبینه.

(2)- سیره ابن هشام، ص 341، ج 1.

(3)- سیرت ابن هشام، ص 341، ج 2. البداية والنهاية، ص 58، ج 3.

از این روایت این واقعیت نیز به دست می‌آید که این هردو بانو به سبب تبلیغ حضرت ابوبکر مسلمان شده بودند.

14- حضرت ام عبیس ك:

(الف) علامه شبلی نعمانی می‌نویسد که حضرت نهدیه و حضرت ام عبیسك این هردو کنیز بودند و به جرم مسلمان‌بودن سخت‌ترین مصیبت‌ها را تحمل می‌نمودند[(1)].

(ب) شیخ الاسلام تحریر می‌فرماید که حضرت ام عبیسك از آن مسلمانان سابق است که مشرکان آنان را مبتلای عذاب کرده بودند، یونس بن بکیر در زیادات المغازی ابن اسحاق به روایت عروهس آورده است که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه هفت نفر را که در راه خدا هدف عذاب و اذیت مشرکان قرار گرفته بودند آزاد کرد.

«وهم بلال وعامر بن فهیره وزنیره وجاریة ابنا المؤمل والنهدیة وابنتها وأم عبیس رضی الله عنهم».

آنها عبارتند از: بلال و عامر بن فهیره و زنیره و کنیز بنو مؤمل نهدیه، و دخترش ام عبیس رضی الله عنهن.

و محمد بن عثمان بن ابی شیبه در تاریخ خود روایت کرده است که حضرت ام هانی بنت ابی طالب فرمود:

«أعتق أبو بکر بلالاً، وأعتق معه ستة منهم أم عبیس».

حضرت ابوبکر بلال را به همراه شش نفر که از آن جمله ام عبیس هم بود آزد کرد ش.

و این روایت را ابونعیم و ابوموسی روایت کرده اند، و زبیر بن بکار می‌گوید: ام عبیس کنیز بنی تیم بود که در آغاز اسلام مسلمان شد.

«وکانت ممن استضعفه المشرکون یعذبونها فاشتراها أبو بکر فاعتقها».

---

(1)- سیرت النبی، ص 232، ج 1.

وی از جمله کسانی بود که مشرکان آنان را اذیت می‌کردند، و آنها را به استضعاف کشیده بودند، حضرت ابوبکر وی را خرید و آزادش کرد.

و بلاذری می‌گوید که وی کنیز بنی زهره بود «**وكان الأسود بن عبد يغوث يعذبها**»[1] و اسود بن عبد یغوث او را شکنجه می‌داد.

15- حضرت ام عبدالله ك:

حضرت ام عبدالله بنت ابی حشمهك از دست حضرت عمر س مظالم جگرگدازی را تحمل نمود، ابن اسحاق روایت می‌کند که ام عبدالله گفت:

«**كنا نلقى منه البلاء و الشدة علينا**».

ما از دست عمر بن خطاب نهایتاً شدیدترین اذیت‌ها را می‌چشیدیم.

هنگام هجرت به سوی حبشه، وی به حضرت عمرس گفت:

«**لنخرجن في أرض الله إذ آذيتمونا وقهرتمونا حتى يجعل الله لنا مخرجا**»[2].

«چون شما ما را اذیت کرده و مقهور ساختید، دیگر در این جا نمی‌نشینیم و حتماً در زمین خدا بیرون خواهیم رفت تا خداوند راه نجاتی فرا روی ما قرار دهد».

شیخ الاسلام تحریر می‌فرماید: امام ابن سعد می‌گوید: وی قدیم الاسلام است و در هر نوبت به حبشه هجرت کرده است و سپس به مدینه هجرت کرد. ابن اسحاق از وی روایت می‌کند که:

«**كَانَ عُمَرُ بن الْخَطَّابِ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ عَلَيْنَا فِي إِسْلامِنَا**».

حضرت عمرس در مورد مسلمان‌شدن ما از همه بر ما سخت‌تر بود.

چون ما قصد هجرت به سوی حبشه کردیم، حضرت عمرس زمانی پیش من آمد که من بر پشت شتر سوار بودم از من پرسید: ام عبدالله قصد کجا را دارید؟ من پاسخ دادم:

«**آذَيْتُمُونَا فِي دِينِنَا، فَنَذْهَبُ فِي أَرْضِ اللَّهِ**»[1].

---

(1)- اصابه، ص 454، ج 4.

(2)-البداية والنهاية، ص 779، ج 3. سيرت ابن هشام، ص 367، ج 1.

شما به خاطر دین ما، ما را اذیت کردید، لذا به سوی سرزمین خدا خواهیم رفت.

16- حضرت فاطمه بنت خطاب ب:

فاطمه بنت خطاب خواهر خود حضرت عمرش نیز هدف جور و ستمش قرار گرفت.

مظلومیت خواهر سبب هدایت برادر می‌شود

ابن اسحاق در ضمن حکایت اسلام عمر بیان می‌کند که حضرت فاطمه بنت خطاب و شوهرش حضرت سعید بن زید و شخص دیگری از بنوعدی به نام نعیم بن عبدالله مسلمان شدند، ولی حضرت فاطمه و حضرت سعید از حضرت عمر، و حضرت نعیمش از قدم خود جریان مسلمان‌بودن خود را پنهان داشته بودند.

حضرت خباب بن س، روزانه در خانهٔ حضرت فاطمهك می‌آمد و او را قرآن درس می‌داد، روزی حضرت عمرس شمشیر برداشته به اراده قتل رسول خدا ص و اصحابش از خانه بیرون رفت، در بین راه با حضرت نعیم بن عبدالله ملاقات کرد، او از وی پرسید: «**أين تريد يا عمر؟**» «**قال أريد محمداً**» گفت: می‌خواهم به نزد محمد بروم که وحدت و یکچارچگی قریش را از بین برده است و دین آنها را معیوب می‌داند و معبودان‌شان را دشنام می‌دهد، می‌خواهم او را به قتل برسانم. حضرت نعیم به وی گفت: ای عمر به خدا سوگند تو در فریب نفس مبتلا هستی، اگر محمد را بکشی آیا بنو عبد مناف ترا زنده خواهند گذاشت؟ تو اهل بیت خود را نمی‌بینی؟ حضرت عمرس پرسید: کدام اهل بیت من؟

حضرتس گفت: پسر عمو و دامادت، سعید بن زید و خواهرت فاطمه، به خدا قسم آن هردو مسلمان شده اند و از پیروان محمد ﷺ می‌باشند اول به سراغ آنها برو، حضرت عمر به سوی خانه خواهر و داماد رفت و در آن هنگام حضرت خباب نزد آنها بود، و نزد وی صحیفه‌ای بود که در آن سورهٔ طه نوشته شده بود،

---

(1)- اصابه، ص 387، ج 4، ترجمه حضرت لیلی.

و آنها را از روی آن درس می‌داد، چون صدای عمرس را شنیدند حضرت خباب در اطاق داخلی منزل یا در گوشهٔ دیگری از منزل متواری شد، حضرت عمرس چون بر در خانه رسید آواز قرائت قرآن را شنید، داخل منزل شده پرسید: این چه صدائی بود که من شنیدم، به من اطلاع داده شده است که شما دین محمد (صلی الله علیه وسلم) را قبول کرده اید، و سپس حضرت سعیدس را با نهایت شدت گرفت، آنگاه خواهش فاطمهك از جای برخاست تا شوهرش را از پنجهٔ وی نجات دهد.

«**فضربها فشجها فلما فعل ذلك قالت له أخته وختنه نعم، قد أسلمنا وآمنا بالله ورسوله فاصنع ما بدا لك فلما رأى عمر ما بأخته من الدم ندم على ما صنع**...»[1].

حضرت عمرس وی را زد و سرش را شکست، هنگامی که وی چنین رفتار کرد داماد و خواهش گفتند: آری، ما مسلمان شده ایم و به خدا و رسول وی ایمان آورده ایم، تو هرچه دوست داری با ما رفتار کن، چون عمرس خون خواهرش را دید پشیمان شد و از ظلم دست برداشت.

نمونهٔ بارز و زرینی از فضائل صدیق اکبر رضی الله عنه:

همانطور که خداوند متعال به حضرت ابوبکر صدیقس توفیق داده بود که مؤمنان اولین و مستضعفان را حلقه به گوش اسلام گرداند، همچنان به وی این توفیق را مرحمت فرموده بود که آن بندگان خاص خدا را که در پنجهٔ ظلم و ستم ستمکاران مقهور و اسیر شده بودند از چنگال آنان نجات بدهد، لذا آنان را خریده آزاد ساخت.

(الف) علامه شبلی نعمانی می‌نویسد: این سرلوحهٔ باب فضائل حضرت ابوبکر صدیقس است که از میان این مظلومان جان تعداد زیادی را نجات داد، حضرت بلال، عامر بن فهیره، لبینه، زنیره، نهدیه ام عبیس رضی الله عنهم همه را با قیمت‌های گرانی خریده آزادشان کرد[2].

---

(1)- سیرت ابن هشام، ص 367 – 369، ج 1، البداية والنهاية، ص 80، ج 3، طبقات ابن سعد، ص 267 – 268 اسلام عمرس.

(2)- سیرت النبی، ص 232، ج 1.

(ب) امام ابن هشام و امام ابن کثیر نقل کرده اند که «حضرت ابوبکر پیش از هجرت به مدینه هفت نفر را خرید و آزاد ساخت، حضرت بلال، عامر بن فهیره، ام عبیس، زنیره، نهدیه، بنت نهدیه، جاریه، بنی مؤمل[۱].

در روایت ابن هشام و غیره تعداد اصحاب آزادکردۀ حضرت ابوبکر رضی الله عنه هفت نفر ذکر شده است، اما در حقیقت تعداد واقعی از هفت نفر بیشتر است، در چند صفحات جلوتر شما تحریر شیخ الاسلام امام ابن حجر عسقلانی را ملاحظه فرمودید که نوشته بود که حضرت ابوبکر حضرت ابوفکیهه را خرید کرده و آزاد ساخت[۲].

مظلومیت حضرت بلالس و آزادیش:

از میان این همه مظلومان و مستضعفان مظلومیت و آزادی بلالس هر دو در نوع خود بی‌نظیر است، اما ابن هشام از امام ابن اسحاق نقل می‌کند که حضرت بلالس صادق الاسلام و طاهر القلب بود، در موقع نیمروز هنگامی که گرمی به اوج شدت خود می‌رسید امیه بن خلف بر زمین ریگستانی مکه او را به پشت می‌انداخت و دستور می‌داد تا سنگی بزرگ (الصخرة العظيمة) بر بالای سینه اش قرار داده می‌شد، سپس امیه به حضرت بلالس می‌گفت: قسم به خدا! این روش در باره تو ادامه خواهد داشت تا این که بمیری یا (نسبت به دین و دعوت حق) محمد (مصطفی ص) کافر شوی، و لات و عزی را پرستش کنی، در همین حال ابتلأ و مصیبت حضرت بلال می‌گفت: «احد، احد».

امام ابن اسحاق / می‌گوید که روزی حضرت ابوبکر صدیقس آن جا گذر کرد و آن ملعون (امیه) به همان نحو او را شکنجه می‌داد، حضرت صدیق اکبرس خطاب به امیه بن خلف گفت:

«**أَلَا تَتَّقِي اللّٰهَ فِي هَذَا الْمِسْكِينِ**» آیا در بارۀ این مسکین از خدا نمی‌ترسی؟ این روش تا کی ادامه خواهد داشت؟ امیه در جواب گفت:

---

(1)- سیرت ابن هشام، ص 349، ج 1. البدایه، ص 58، ج 3.

(2)- اصابه، ترجمه حضرت ابو فکیههس.

«أَنْتَ الَّذِي أَفْسَدْته فَأَنْقِذْهُ مِمّا تَرَى».

کسی که او را فاسد کرده است خود تو هستی، لذا او را تو باید از این عذاب رها کنی.

حضرت ابوبکر س گفت: بله این کار را خواهم کرد، من غلام دارم که از بلال قویتر و تواناتر و بر دین تو است، من حاضرم او را به عوض بلال رضی الله عنه به تو بدهم، امیه گفت: من قبول دارم، حضرت ابوبکرس فرمود: او مال تو است، و سپس حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن غلام خود را به امیه داده و حضرت بلال‌س را تحویل گرفته و آزاد کرد[1].

«از کلمات: أَنْتَ الَّذِي أَفْسَدْته فَأَنْقِذْهُ مِمّا تَرَى» معلوم می‌شود که حضرت بلال‌س نیز بر اثر تبلیغ و تحریک حضرت صدیق اکبرس مسلمان شده بود، سپس علامه حلبی اضافه می‌کند که در تفسیر بغوی چنین ذکر شده است: حضرت سعید بن المسیب‌س می‌گوید: این خبر به من رسیده است که چون حضرت ابوبکرس به امیه گفت که بلال‌س را به من بفروش، وی گفت: بله در عوض قسطاس می‌فروشم که غلام حضرت ابوبکرس بود و مشرک بود مسلمان نمی‌شد، آنگاه ابوبکر بلال‌س را به وی معاوضه کرد و خرید (این کلام از بغوی است).

و در کتاب امتاع آمده است که چون حضرت ابوبکرس از امیه بن خلف در مورد خریداری حضرت بلال‌س گفتگو کرد، امیه به حاشیه‌نشینان خود گفت: امروز با ابوبکرس چنان صحنه‌ای بازی خواهم کرد که هیچ احدی با کسی بازی نکرده است و شروع کرد به خنده‌زدن، سپس به حضرت ابوبکرس گفت: غلامت قسطاس را به من بده، حضرت ابوبکرس گفت: بگیر، امیه گفت: من گرفتم، باز خندید و گفت: قسم به خدا تا زنش را هم به من ندهی من معامله نمی‌کنم[2]، حضرت ابوبکرس فرمود: آن را هم بگیر، امیه گفت: او را هم گرفتم و سپس خندید و گفت: به خدا تا دخترش را هم به من ندهی معامله نمی‌کنم، حضرت ابوبکرس این پیشنهاد را هم قبول کرد، باز امیه خندید و گفت: قسم به خدا تا

(1)- سیرت ابن هشام، ص 340، ج 1، سیرت الحلبیه، ص 334، ج 1.

(2)- سیرت ابن هشام، ص 340، ج 1، سیرت الحلبیه، ص 334، ج 1.

دویست دینار هم اضافه نکنی این معامله انجام نخواهد شد، آنگاه حضرت ابوبکر س‌گفت: از دروغ‌گفتن شرم و حیا نداری؟ گفت: قسم به لات و عزی اگر تو دویست دینا را اضافه کنی من معامله می‌کنم.

حضرت ابوبکرس گفت: این را هم بگیر – چنانچه وی همه این اشیا را از ابوبکر تحویل گرفت و بلال‌س را به وی تحویل داد، (این کلام صاحب امتاع است)، و یک روایت حاکی است که حضرت ابوبکرس، حضرت بلال‌س را به قیمت نه اوقیه طلا خریداری نمود، در یک روایت آمده است که به قیمت پنج اوقیه طلا و در روایتی یک رطل طلا ذکر شده است.

و نیز روایت شده است که مالکهٔ حضرت بلال‌س (یعنی همسر امیه) به حضرت ابوبکرس گفت: اگر تو می‌گفتی که من به بهای بیش از یک اوقیه او را نمی‌خرم ما (از بس که از وی بیزار بودیم – مترجم) به همان یک اوقیه نیز بلال‌س را می‌فروختیم.

آنگاه حضرت ابوبکرس فرمود که اگر شما از من صد اوقیه مطالبه می‌کردید من (از بس که بلال به نزد من ارزش داشت – مترجم) او را به یکصد اوقیه خرید می‌کردم[1].

17- حضرت ام سلمه‌ب:

حضرت ام سلمه‌ب می‌گفت بعد از مسلمان‌شدن من، مصائبی که به خانوادهٔ ابو سلمه‌ش وارد شده است من در باره هیچ خانوادهٔ دیگری سراغ ندارم.

می‌فرماید که چون ابوسلمه‌ب تصمیم گرفت تا به مدینه هجرت کند، مرا بر شتری سوار کرد و پسرم سلمه‌س را در آغوشم قرار داد و خودش در حالی که پیاده بود و شتر را به سوی مدینه سوق می‌داد به راه افتادیم، چون (مردم قبیلهٔ من) بنی مغیره متوجه شدند آمدند و مهار شتر را گرفتند، و مرا از دست وی باز پس گرفتند – بنی عبد اسد مردم قبیلهٔ ابوسلمه جریان را از این قرار دیده آمدند و گفتند: چون شما بانوی قبیلهٔ خود ام سلمه‌ك را از هم فامیل ما (ابوسلمه‌س) گرفته

---

(1)- سیرت حلبیه، ص 335، ج 2.

اید، ما هم فرزند خود یعنی سلمهس را به وی نمی‌دهیم، و هریکی از افراد هردو قبیله فرزند مرا به سوی خود می‌کشید تا این که دست پسرم در رفت و افراد قبیلهٔ بنی عبد اسد او را بردند، و مرا مردم بنی مغیره نزد خود نگهداشتند و شوهرم ابو سلمهس به مدینه رفت، بدین نحو بین من و پسرم و شوهرم جدائی و دوری واقع شد.

من هر روز صبح از خانه بیرون می‌رفتم و در یک میدان ریگستانی نشسته تا شام گریه می‌کردم و این رویه تا یک سال یا تا حدود آن ادامه یافت، بعد از آن آنها به من گفتند: اگر میل داری به نزد شوهر خود برو، وقتی این خبر باطلاع بنی عبد اسد رسید آنگاه فرزند مرا به من پس دادند (ومن در مدینه به ابوسلمهس ملحق شدم)[۱].

(1)- حیات الصحابه، ص 377 – 37، ج 2، ملخصا بحواله البدایة والنهایة، ص 169، ج 3.

رویداد اذیت و آزار جانگداز و روح‌فرسای احرار و عزت‌مندان سابقین اولین

سابقین اولینی که دارای عـزت و وجاهـت قـومی بودنـد، نیـز هـدف مظـالم و شدائد قرار گرفتند، داستان مظلومیت مؤمنان مستضـعفان و غلامـان (بـرده گـان) و بیچارگان را از میان صحابه کرامش و صحابیات رضی الله عـنهن مطالعـه کردیـد، ایشان همان پروانگان مظلوم شمع رسالت و سرمستان سیراب شـده از بـادۀ توحیـد بودند که هیچ احدی پرسان حـال و ناصـر و محـافظ آنـان نبـود، امـا جفاکـاری و ستمگری کفار و مشرکان جفاپیشه و خون‌آشام فقط بر آنها محـدود نمانـد، بلکـه آزادگان و ثروتمندان باعزت نیز هدف تیر بیداد آنان قرار گرفتند و آن ستمکاران و ظالمان هیچکسی را نبخشیدند، البته بـه نسـبت مستضـعفان صـحابه ایشـان کمتـر مورد اذیت و آزار قرار گرفتند.

علامه شبلی نعمانی می‌نویسد: ایشان کسانی بودنـد کـه قـریش آنـان را تحـت شدیدترین شکنجه‌های جسمانی قرار می‌دادند و کسانی که از لحـاظ حکومـت و طایفه‌ای در ردیف پایین‌تـری بودنـد، تحـت انـواع آزار و شـکنجه‌هـا کـه تصـور نمی‌رفت قرار گرفتند.

حضرت عثمانس که مردی کبیـر السـن و صـاحب جـاه و منزلـت بـود چـون مسلمان شد نه بیگانان بلکه عمویش او را با ریسمان بسته کتک زد[۱].

حضرت ابوذرس هفتمین نفر بود که اسلام آورد، وقتی کـه مسـلمان شـد و در مسجد الحرام رفته مسلمانی خود را آشکار نمود، مردم قریش او را کتـک زده بـه زمین انداختند[۲].

پنجمین نفری که اسلام آورد حضرت زبیر بن العوامب بود، چون مسلمان شـد عمویش او را در لای حصیری پیچیده دود در بینی اش می‌رسانید تا خفه شـود یـا از اسلام برگردد[۳].

---

(1)- طبقات، ترجمه عثمان بن عفان رضی الله عنه

(2)- صحیح بخاری، باب اسلام ابی ذر.

(3)- الریاض النضرة، لمحب طبری.

حضرت سعید بن زیدب پسر عموی حضرت عمرس وقتی که مسلمان شد حضرت عمر او را با طناب بست[۱].

ولی این همه مظالم و بی‌رحمی‌های جلادانه و سفاکی‌های عبرت‌انگیز نتوانستند حتی یک نفر مسلمان را هم از راه حق متزلزل سازند و به سوی خود بکشانند[۲].

در زیر تفصیل کوتاهی از این اجمال را ملاحظه خواهید فرمود:

18- حضرت ابوبکر صدیق ﭬ:

حضرت ابوبکر صدیق اکبر ﭬ شخصیتی که چندین نفر از مستضعفان صحابه‌ش را از مظالم جگرگداز و شدائد دلخراش مشرکان مکه نجات داد، خودش نیز از جور و جفا و ظلم و ستم این جفاپیشگان در امان نماند، با همه عظمت و وجاهت و شخصیتی که در میان مردم مکه داشت هدف ظلم و تعدی آن ستمکاران خون‌آشان قرار گرفت.

(الف) علامه ابن کثیر از بیهقی نقل می‌کند که چون حضرت ابوبکر و حضرت طلحه ب مسلمان شدند.

«**أخذهما نوفل بن خويلد بن العدوية وكان يدعى أسد قريش فشدهما في حبل واحد**»[۳].

نوفل بن خویلد که او را شیر قریش می‌نامیدند، آنان را گرفته هردو را در یک ریسمان بست، و حتی بنی تیم قبیله حضرت ابوبکرس هم به یاری ایشان نشتافت.

(ب) ابن اسحاق از حضرت قاسم بن محمد رحمهما الله روایت می‌کند که چون حضرت ابوبکر صدیقس از حمایت و پشتیبانی ابن دغنه بیرون آمد روزی به سوی کعبه می‌رفت که یکی از اوباشان مکه با او ملاقات شد «**فحثى على راسه ترابا**» و بر سر مبارک او خاک پاشید، در آن موقع ولید بن مغیره یا عاص بن وائل

---

(1)- صحیح البخاری.

(2)- سیرت النبی، ص 232، ج 1.

(3)-البداية والنهاية، ص 29، ج 3. و سیرت حلبیه، ص 313، ج 1. و طبقات ابن سعد، ص 215، ج 3.

از آن جا گذر می‌کرد، حضرت ابوبکر رضی الله عنه به وی گفت: آیا آنچه این جاهل نسبت به من کرد تو ندیدی؟ او در جواب گفت: این عمل را خود تو برای خود روا داشتی[1]. منظورش این بود که اگر از حمایت ابن دغنه خود را بیرون نمی‌کردی هیچ شریر و خبیثی چنین جرأت نمی‌کرد.

(ج) امام ابن کثیر می‌نویسد: محمد بن اسحاق می‌گوید: چون حضرت ابوبکرس مسلمان شد و اسلام خود را آشکار ساخت بلافاصله سلسله تبلیغ و دعوت الی الله را آغاز نمود، حضرت ابوبکرس دوستدار قوم خود و نسبت به آنها مهربان بود، تمام افراد قوم بر وی متفق بودند، از میان تمام مردان قبیلهٔ قریش نسب قریش را دانا و به خیر و شر قریش از همه عالم‌تر بود، همچنین شخصی بی‌نهایت خوش‌اخلاق و تاجری معروف و مشهور بود، مردم قریش به خاطر اغراض و ضروریات خود به نزد وی مراجعه می‌کردند و به دورش گرد می‌آمدند.

«**فجعل يدعوا إلى الإسلام من وثق به من قومه ممن يغشاه ويجلس إليه فاسلم على يديه فيما بلغني الزبير بن العوام وعثمان بن عفان وطلحه بن عبيد الله وسعد بن أبي وقاص وعبد الرحمن بن عوف رضي الله عنهم**».

از میان کسانی که نزد وی رفت و آمد داشتند و بر گِرد او می‌نشستند و بر آنها اعتمادی داشت، آنها را به سوی اسلام فرا می‌خواند، پس طبق اطلاعی که به من رسیده است شخصیت‌های برجستهٔ زیر به وسیلهٔ او ایمان آوردند:

1- زبیر بن العوام. 2- عثمان بن عفان. 3- طلحه بن عبیدالله. 4- سعد بن ابی وقاص. 5- عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم.

از ام المؤمنین حضرت عایشه صدیقه ل مروی است که حضرت ابوبکرس به منظور ملاقات با حضرت رسول اکرم ﷺ از خانه بیرون رفت.

«**وكان صديقا في الجاهلية**» و قبل از دوره اسلام دوست صمیمی آن حضرت ﷺ بود، آنگاه با رسول اکرم ص ملاقات کرد و آن حضرت به وی گفت:

«**إني رسول الله أدعوك إلى الله فلما فرغ كلامه أسلم أبو بكر فانطلق عنه رسول الله صلى الله عليه و سلم وما بين الاخشبين أحد أكثر سرورا منه بإسلام أبي بكر**».

(1)- البداية و النهاية، ص 59، ج 3.

من پیامبر خدایم و ترا به سوی خدا دعوت می‌کنم، چون آن حضرت سخن خود را تمام کرد ابوبکرس مسلمان شد، پس آن حضرت از آنجا تشریف برد در حالی که میان دو کوه مکه کسی نبود که به مسلمان‌شدن ابوبکرس از پیامبر ص‌گرامی خوشحال‌تر باشد.

حضرت ابوبکرس رفت و با کمال خوشحالی حضرت عثمان و حضرت طلحه و حضرت زبیر و حضرت سعد بن ابی وقاص‌ش را به سوی اسلام دعوت کرد و آنها نیز مسلمان شدند، سپس در روز بعد حضرت عثمان بن مظعون و حضرت ابوعبیده بن الجراح و حضرت عبدالرحمن بن عوف و حضرت ابوسلمه بن عبدالاسد و حضرت ارقم بن ابی الارقم‌ش را به اسلام دعوت کرد – فاسلموا رضی الله عنهم، پس همهٔ آنها ندای این سروش را قبول کرده و اسلام آوردند، خدا از آنها راضی شود.

حضرت عایشه ل می‌فرماید که چون 38 نفر صحابی همانند پروانگان دور شمع رسالت حضرت نبی اکرم ﷺ شدند آنگاه

«**ألح أبو بكر على رسول الله صلى الله عليه وسلم في الظهور فقال: "يا أبا بكر إنا قليل" فلم يزل أبو بكر يلح حتى ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم**».

حضرت ابوبکر در خدمت رسول اکرم‌ص در مورد اعلان و اظهار اسلام اصرار ورزید، آن حضرت به وی گفت: ای ابابکر تا بحال ما عدهٔ کمی هستیم، ولی ابوبکر بر اصرار خود ادامه داد تا آن حضرت ظاهر شد (بیرون آمد و دعوت اسلام را آشکار فرمود) و تمام مسلمانان در کعبه نشسته بودند.

«**وقام أبو بكر في الناس خطيبا ورسول الله صلى الله عليه وسلم جالس فكان أول خطيب دعا إلى الله وإلى رسوله صلى الله عليه وسلم وثار المشركون على أبي بكر وعلى المسلمين، فضربوا في نواحي المسجد ضربا شديدا ووطئ أبو بكر وضرب ضرباً شديداً**...».

و حضرت ابوبکرس در میان مردم محضر رسول خداص جهت موعظه و دعوت به پا خواست، او اولین خطیبی بود که مردم را به طرف خدا و رسول اوص دعوت کرد، آنگاه مشرکین بر ابوبکرس و سایر مسلمانان شوریدند و در

داخل کعبه آنها را شدیداً کتک زدند، و حضرت ابوبکرس را زیر پای خود گرفته و لگدکوب کرده و شدیداً مورد ضرب و شتم قرار دادند.

چون افراد بنی تیم قبیلۀ حضرت ابوبکرس مطلع شده آمدند و مشرکان را از روی سر وی دور کردند و او را از زیر دست و پاها درآورده در پارچه‌ای قرار دادند و برداشته به خانه اش بردند، در حالی که «**ولا يشكون في موته**» یعنی در بارۀ مردن وی تردیدی نداشتند، و سپس بنوتیم به مسجد کعبه باز آمدند و آن جا اعلام کردند که قسم به خدا اگر ابوبکر بمیرد ما (بطور قصاص) عتبه بن ربیعه را حتماً خواهیم کشت، و سپس به نزد ابوبکرس باز آمدند، و بنوتیم و ابوقحافه مکرراً با حضرت ابوبکر حرف می‌زدند (ولی او جواب نمی‌داد) آخر الامر نزدیک‌های موقع شام جواب داد و پرسید:

«**مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟**»

حال رسول خدا ﷺ چطور است؟

بنوتیم او را ملامت نمودند (که این همه مصیبت به خاطر پیامبرص بر تو وارد شده است و تو بازهم در فکر او مستغرق هستی) و از مجلس برخاستند و رفتند و به مادرش ام الخیر توصیه کردند که مواظبش باش و چیزی او را بخوران و بنوشان، چنانچه وی به نزدش رفت و برای این که چیزی بخورد یا بنوشید خیلی اصرار نمود.

«**وَجَعَلَ يَقُولُ: مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟**».

ولی او مصراً می‌پرسید: حال رسول خدا ﷺ چیست؟

ام الخیر گفت: قسم به خدا من از صاحب (دوست) تو هیچ خبری ندارم، حضرت ابوبکر گفت: به نزد ام جمیل بنت خطاب برو و از او حال آن حضرت راص بپرس، او به نزد ام جمیل رفت، و گفت: ابوبکرس از تو حال (حضرت) محمد بن عبداللهص را دریافت می‌کند؟ ام جمیل (از راه پرده‌داری و به سبب ترس و عدم اعتماد بر وی) گفت: نه من ابوبکر را می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله را (صلی الله علیه وسلم) اگر تو دوست داری من به همراه تو می‌توانم به نزد پسرت بروم، ام الخیر گفت: آری خوب است برویم، ام جمیل همراه وی رفت و دید که ابوبکرس بیهوش افتاده است و در اثر شدت تکلیف قریب مردن

می‌باشد، ام جمیل نزدیک وی رفت و بی‌اختیار داد کشید و گفت: به خدا سوگند کسانی که با تو به این نحو رفتار کرده اند فاسق و کافر هستند، من یقین دارم که خداوند انتقام تر از آنان خواهد گرفت.

حضرت ابوبکرس گفت: (این حرفها را بگذار اول بگو که) حال رسول خداﷺ چطور است؟ حضرت ام جمیل (یواش) گفت: این مادر تو می‌شنود، حضرت ابوبکرص گفت: از ناحیه او فکر وسوسه‌ای به خود راه مده، حضرت ام جمیل گفت: «سالم صالح» یعنی آن حضرت سالم و تندرست است» حضرت ابوبکرس پرسید که آن حضرت الان کجاست؟ وی گفت: در خانه ابن ارقم.

(بعد از آن حضرت ام الخیر و ام جمیل هردو از ابوبکر مصرانه تقاضا کردند که چیزی تناول کند) ولی حضرت ابوبکر گفت:

«فان لله علي أن لا أذوق طعاما ولا أشرب شرابا أو آتي رسول الله صلى الله عليه وسلم».

من با خدا عهد کرده‌ام که تا به خدمت رسول اکرمص نرسم هیچ طعامی نخورم و هیچ نوشابه‌ای ننوشم.

(این جواب را شنیده آن هردو از خوردن و نوشیدنش مأیوس شدند) و هردو صبر کردند تا این که تردد و آمد و شد مردم قطع شد آنگاه هردو او را همراهی کرده بردند.

«يتكئ عليهما حتى أدخلتاه على رسول الله صلى الله عليه وسلم فأكب عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقبله وأكب عليه المسلمون ورق له رسول الله صلى الله عليه وسلم رقة شديدة».

حضرت ابوبکرس را در حالی که به آن دو تکیه زده بود به محضر رسول خداص آوردند، پس رسول اکرمص خود را بر وی انداخت و او را بوسید و تمام مسلمانان حاضر نیز خود را بر او انداختند، و از مشاهدهٔ حالش برآن حضرتص رقت (نرم‌دلی و حالت گریه) طاری و مستولی شد.

حضرت ابوبکرس به عرض رساند، یا رسول اللهص پدر و مادر من بر تو قربان! دیگر حالا بر من هیچ زحمتی نیست به جز آنچه آن مرد خبیث، عتبه بر دهان من زده بود، این مادر من است و در حق فرزند خود خیلی شفیق و مهربان است، و

ذات گرامی تو خیلی با برکت می‌باشد، او را به سوی خدا دعوت کن و برای وی به بارگاه خداوند دعا کن امید است که به برکت تو خداوند او را از نار جهنم نجات خواهد داد، چنانکه رسول اکرمص برایش دعا فرمود و او را به سوی دین خدا دعوت کرد او مسلمان شد – و تا مدت یک ماه در دار ارقم سی و نه نفر مسلمان با آن حضرتص همراه بود.

«**وقد كان حمزة بن عبد المطلب أسلم يوم ضرب أبو بكر**»[1].

و حمزه بن عبدالمطلب در همان روزی که حضرت ابوبکرس زده شد مسلمان گردید.

حضرت امام شاه ولی الله محدث دهلوی نیز همین روایت را عیناً از حضرت عایشه ل به حوالهٔ ریاض النضره نقل کرده است[2].

علامه حلبی نیز این روایت را نقل کرده است و نوشته است که زمخشری در کتاب خود به نام «خصائص العشرة» ذکر کرده است که این پیش آمد برای حضرت ابوبکرس زمانی رخ داد که او مسلمان شد و در جمع قریش مسلمانی خود را آشکار نمود[3].

به نظر بنده این روایت حضرت ام المؤمنینل خیلی ایمان‌افروز و روح‌آفرین است، از این روایت شاهکارهای مناقب و فضایل صدیقی آشکار می‌گردند بویژه نیروی جاذبهٔ دعوت و تبلیغ دین و کمال عشق و محبت رسول خدا، علیه الصلاة والسلام هویدا است.

19- حضرت عمر س:

هنگامی که حضرت عمرس مسلمان شد مشرکان مکه از او هم صرف نظر نکردند و با آن همه عظمت بی‌مثال و جلال و هیبت و وجاهتی که دارا بود از جفا پیشگی و ستمکاری آن کفار ستمکار و جفاپیشه نجات نیافت.

---

(1)- البداية والنهاية، ص 29 تا 31، ج 3.

(2)-ازالة الخفا، مقصد اول، فصل سوم: تفسیر آیات خلافت.

(3)- سیرت حلبیه، ص 331، 332، ج 1.

(الف) در صحیح بخاری موجود است که ابوعمرو عاص بن وائل در عهد جاهلیت حلیف حضرت عمرس بود، روزی باهم ملاقات کردند و پس از احوال‌پرسی حضرت عمرس به وی گفت:

«**زَعَمَ قَوْمُكَ أَنَّهُمْ سَيَقْتُلُونَنِی إِنْ أَسْلَمْتُ**».

چون من مسلمان شده‌ام قوم تو ارادۀ کشتن مرا دارد، عاص حضرت عمرس را تسلی داد و از خانه اش بیرون رفت.

«**فَلَقِیَ النَّاسَ قَدْ سَالَ بِهِمُ الْوَادِی فَقَالَ أَيْنَ تُرِيدُونَ فَقَالُوا نُرِيدُ هَذَا ابْنَ الْخَطَّابِ الَّذِی صَبَا**»[1].

مردم را دید که با چنان کثرت و انبوه جمع شده اند که در وادی مکه مانند سیلاب روان هستند، عاص پرسید که کجا می‌روید؟ گفتند: برای نابودساختن این مرد، ابن الخطاب که بی‌دین شده است.

بالاخر به سبب منع و حائل‌شدن عاص بن وائل مردم برگشتند.

(ب) در روایت دیگری حضرت عبدالله بن عمر ب می‌فرماید:

«**لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ اجْتَمَعَ النَّاسُ عِنْدَ دَارِهِ وَقَالُوا صَبَا عُمَرُ**»[2].

وقتی که حضرت عمرس مسلمان شد، مردم نزدیک منزلش گرد آمدند و گفتند: عمر بی‌دین شد.

(ج) امام ابن کثیر می‌نویسد که رسول اللهص برای حضرت عمر بن الخطاب و ابوجهل بن هشام در روز چهارشنبه دعا فرمود، و حضرت عمرس در روز پنجشنبه مسلمان شد.

«**فكبر رسول الله صلى الله عليه وسلم وأهل البيت تكبيرة سمعت بأعلا مكة**».

پس رسول اکرمص و کسانی که در خانۀ ارقم بودند تکبیر گفتند به نحوی که صدایشان در قسمت بالای مکه شنیده شد.

آنگاه حضرت عمرس گفت: یا رسول اللهص ما دین خود را چرا پنهان کنیم، در حالی که ما برحق هستیم و مشرکان دین خود را ظاهر می‌کنند، در حالی که

(1)- صحیح بخاری، باب اسلام عمر ابن خطابس.

(2)- ایضا.

بر باطل هستند؟ آن حضرتص فرمود: «**یا عمر إنا قلیل قد رأیت ما لقینا**» ای عمر ما تعداد اندکی هستیم و آنچه از مشرکان بر ما رسیده است بر تو پوشیده نیست و از آن آگاه هستی.

حضرت عمرس گفت: قسم به ذات پروردگاری که ترا به حق مبعوث کرده است، من در هر مجلسی که قبلاً به حیثیت یک کافر شرکت داشته‌ام رفته ایمان خود را اعلان خواهم کرد، سپس از دار ارقم بیرون رفته گرد کعبه طواف کرد و بعد از آن نزد قریش رفت، ابوجهل گفت: فلان شخص گمان می‌کند که تو بی‌دین شده‌ای؟ حضرت عمرس گفت: «**أَشْهَدُ أنْ لا إِلَهَ إلا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيْكَ لَهُ، وأَشْهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**».

«**فوثب المشركون إليه، ووثب على عتبة فبرك عليه**».

پس مشرکان بر وی شوریدند و او بر روی عتبه پرید و او را به زمین افکند و وی را زد انگشتان خود را در چشمهایش فرو برد.

«**فجعل عتبة يصيح فتنحى الناس فقام عمر**».

عتبه فریاد کشید مردم دور شدند، آنگاه حضرت عمرس بلند شد و ایستاد.

هیچکس نزدیک او نمی‌رفت، اگر کسی به او نزدیک می‌شد حضرت عمرس از میان آنها شریف‌ترین فرد را می‌گرفت تا این که مردم عاجز شدند، وی در تمام مجالسی که قبلاً می‌نشست رفت و مسلمانی خود را اظهار و اعلام فرمود، و بر همهٔ آنها غالب آمده به خدمت رسول اکرمص بازآمد و گفت:

«پدر و مادر من بر تو قربان باشند به خدا سوگند هیچ مجلسی که در حالت کفر در وی می‌نشستم باقی نماند که من در آن نرفته و بدون خوف و هراس ایمان خود را اعلان نکرده باشم».

«**فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وخرج عمر أمامه وحمزة بن عبد المطلب حتى طاف بالبيت وصلى الظهر مؤمنا، ثم انصرف إلى دار الأرقم ومعه عمر**»[1].

لذا حضرت رسول خداص بیرون رفت و حضرت عمر و حضرت حمزه بن عبد المطلب پیشاپیش آن حضرت حرکت می‌کردند تا آن حضرت وارد حرم شد

(1)- البداية والنهاية، ص 31، ج 3.

و به دور خانۀ خدا طواف کرد و با امنیت کامل نماز ظهر را ادا فرمود و سپس به خانۀ ارقم باز آمد و عمر با آن حضرت همراه بود.

(د) امام ابن هشام از ابن اسحاق نقل می‌کند که از حضرت عبدالله بن عمر ب مروی است: هنگامی که حضرت عمر س‌کنار دروازۀ کعبه اسلام خود را آشکار نمود، مشرکان در هر چهار طرف کعبه در مجالس خود حاضر بودند.

«**وَثَارُوا إِلَيْهِ فَمَا بَرِحَ يُقَاتِلُهُمْ وَيُقَاتِلُونَهُ حَتّى قَامَتْ الشّمْسُ عَلَى رُءُوسِهِمْ... فَوَاَللّهِ لَكَأَنّمَا كَانُوا ثَوْبًا كُشِطَ عَنْهُ**»[۱].

همه بر وی شوریدند آنگاه بین او و مشرکان جنگ ادامه یافت تا آفتاب مشرف بر آنها گشته و بالا آمد، به خدا سوگند! گویی آنها از فرط و شدت آزار شکنجه لباس‌هایش را پاره کرده از بدن درآورده بودند.

اسلام عمرس موجب عزت (غلبه) اسلام است

در صحیح بخاری و طبقات ابن سعد از حضرت عبدالله بن مسعودو روایت است که می‌فرماید:

«**مَازِلْنَا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ**».

از روزی که حضرت عمرس مسلمان شد ما همواره غالب و عزتمند بودیم.

حضرت عبدالله بن مسعودب می‌گوید: تا زمانی مسلمان‌شدن حضرت عمرس ما جرأت و نیروی اقامه نماز به صورت علنی در خانۀ خدا را نداشتیم.

«**فلما اسلم عمر قاتلهم حتى تركونا نصلي**»[۲].

پس چون عمرس مسلمان شد با آنها مبارزه کرد، تا این که آنها از مزاحمت ما در نمازخواندن دست برداشتند.

امام ابن هشام و امام ابن سعد روایت کرده اند که حضرت عبدالله بن مسعودب گفت:

---

(1)- جمله **لَكَأَنّمَا كَانُوا ثَوْبًا كُشِطَ عَنْهُ** را مؤلف همینطور ترجمه کرده است، ولی به نظر اینجانب این معنی صحیح نیست، معنی صحیح این است: مهاجمان از دور حضرت عمر مانند پارچه‌ای که از بدن درآورده شود دور شدند. (مترجم)

(2)- سیرت ابن هشام، ص 374، ج 1.

«إِنّ إِسْلَامَ عُمَرَ كَانَ فَتْحًا، وَإِنّ هِجْرَتَهُ كَانَتْ نَصْرًا، وَإِنّ إِمَارَتَهُ كَانَتْ رَحْمَةً وَلَقَدْ كُنّا مَا نُصَلّي عِنْدَ الْكَعْبَةِ حَتّى أَسْلَمَ عُمَرُ فَلَمّا أَسْلَمَ قَاتَلَ قُرَيْشًا حَتّى صَلّى عِنْدَ الْكَعْبَةِ، وَصَلّيْنَا مَعَهُ»[۱].

همانا مسلمان‌شدن عمرس برای دین اسلام به منزلۀ فتحی بود و همانا هجرت او نصرتی و خلافت وی رحمتی بود و ما قبلاً نمی‌توانستیم که نزد کعبه نماز بگذاریم، تا این که حضرت عمرس مسلمان شد آنگاه با کفار قریش مقابله و مبارزه کرد تا این که در کعبه نماز خواند و ما هم به همراه او نماز ادا کردیم.

20- حضرت عثمان ذی النورین:

داماد رسول اللهص سیدنا عثمان رضی الله عنه مانند بقیه مستضعفان صحابه هدف تعذیب و عقوبت و نشانۀ و آماج جور و جفا قرار گرفت، امام ابن سعد روایت می‌کند که چون حضرت عثمان مسلمان شد عمویش حکم بن ابی العاص او را گرفته با ریسمان بست و به وی گفت: آیا دین آباء و اجداد خود را ترک داده دین جدید را می‌پذیری؟

«**والله لا أخلك أبدا حتى تدع ما أنت عليه من هذا الذين، فقال عثمان: والله لا ادعه أبدا لا أفارقه...**»[۲].

«به خدا سوگند تا زمانی که از دین دست برنداری رهایت نمی‌کنم، حضرت عثمانس گفت: به خدا قسم من از این دین دست بر نداشته و از آن جدا نخواهم شد».

چون حکم بن ابی العاص استقامت مذهبی و پختگی اش را مشاهده نمود از او دست کشیده و رهایش کرد.

---

(1)- سیره ابن هشام، ص 367، ج 1، و طبقات، ص 270، ج 3.

(2)- طبقات، ص 55، ج 3، سیره حلبیه، ص 312.

21- حضرت زبیرس:

حواری رسول اللهص حضرت زبیر بن عوام رضی الله عنه وقتی که مسلمان شد، مورد ستم و ظلم قرار گرفت، شیخ الاسلام از حضرت لیث روایت می‌کند که عموی حضرت زبیرس او را در حصیر پیچیده به بینی اش دود می‌رسانید.

«**ليرجع إلى الكفر فيقول: لا أكفر أبداً**»[۱].

تا به سوی کفر باز گردد، و او می‌گفت: من هرگز کافر نمی‌شوم.

22- حضرت طلحهس:

امام ابن سعد روایت می‌کند که چون حضرت ابوبکر و حضرت طلحه ب مسلمان شدند، نوفل بن خولید آن هردو را با یک ریسمان بست (و قبیلۀ آنها) بنوتیم هم آنها را از این ظلم رهائی و نات نداد – نوفل بن خویلد که به لقب «اسد قریش» شهرت یافته بود به همین جهت حضرت ابوبکر و حضرت طلحه ب را «القرنین» (کسانی که دو دوست و یاور نزدیک بهم هستند) می‌گویند، مردم دست‌هایش را به گردنش بسته می‌کشیدند، و مادرش پشت سر آنان ناله و زاری می‌کرد و به آنان فحش و ناسزا می‌گفت[۲].

23- حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه:

ایشان از جمله نخستین کسانی است که به دعوت و تبلیغ و راهنمایی حضرت ابوبکر مسلمان شد[۳].

و خود او می‌گوید که من در اسلام نفر سوم بودم[۴].

(الف) علامه حلبی می‌نویسد: در کلام سهیلی موجود است که وی عموی حضرت آمنه مادر مطهر حضرت رسول خدا ص است.

---

(1)- اصابه، ترجمۀ حضرت زبیر رضی الله عنه.

(2)- طبقات ابن سعد، ص 215، ج 3.

(3)- حیات الصحابه، ص 302، ج 2.

(4)- سیره الحلبیه، ص 312، ج 1.

نسبت به مادر خود خیلی مطیع و فرمانبردار بود و خدمت وی را به جان و دل انجام می‌داد، ولی مادرش از مسلمان‌شدن وی بی‌نهایت ناخوش و ناراضی بود، روزی به وی گفت:

«**والله لا أكلت طعاما ولا شربت شراباً حتى تكفر بما جاء به محمد صلى الله عليه وسلم**».

قسم به خدا تا تو به دین محمد (صلی الله علیه وسلم) کافر نشوی، من اعتصاب غذا کرده غذا نه می‌خورم و نه آب می‌نوشم. چنانکه (او مطابق سوگندش چیزی تناول نمی‌کرد و مردم دهانش را باز کرده و غذا و آب در آن می‌ریختند). و در روایت دیگری آمده است که دو روز و دو شب متوالی گذشت و او هیچ چیزی تناول نمی‌کرد، حضرت سعد می‌فرمایدکه وقتی من چنین دیدم به وی گفتم: ای مادر! به خدا قسم اگر تو صد جان داشته باشی و هریکی از آنها تک تک از بدن تو بیرون رود.

«**ما تركت دين هذا النبي صلى الله عليه وسلم فكلي إن شت أولا تأكلي**».

من دین این پیامبر را ترک نخواهم کرد، خواه تو بخوری یا نخوری.

وقتی او این عزم و ثبات را از سعد دید، خوردن عذا را آغاز نمود. و در کتاب انساب مؤلفه بلاذری از حضرت «سعدس» روایت شده است که وقتی من مادرم را به نمازگذاربودن خود اطلاع دادم و بعد از آن به خانه آمدم، دیدم دم در منزل نشسته است و فریاد می‌زند که ای یاوران خاندان من! بیاید و مرا برخلاف این (فرزندم) یاری دهید تا وی در خانه مقید کرده در را به رویش ببندم.

«**حتى يموت أو يدع هذا الدين المحدث**».

تا به همین حال بمیرد یا از این دین جدید دست بردارد.

من از همان دری که وارد شده بودم دوباره بیرون رفتم و گفتم که دیگر من نزدیک تو نمی‌آیم و به گرد خانهٔ تو نمی‌گردم، چند روزی به همین منوال گذشت، سپس به دنبال من کس فرستاد و مرا پیش خود خواند، من به خانه رفتم، ماردم گاهی با خوشحالی و گاهی با ناراضی با من برخورد می‌کرد، و مرا در مقابل برادرم عامر، عار داده و طعنه می‌زد و می‌گفت که او خوب است و دین خود را ترک نمی‌دهد، اما چون حضرت عامرس هم مسلمان شد.

«لقي منها ما لم يلق أحد من الصياح والأذى حتى هاجر إلى حبشه».

از دست مادرش بیش از هرکس و آزار چشید تا روزی که به سوی حبشه هجرت کرد[۱].

(ب) ابن اسحاق می‌گوید:

اصحاب رسول الله ص برای نمازخواندن در وادی‌ها (و در اماکن مخفی) از چشم قوم خود در خفاء و پنهان نماز می‌خواندند، روزی حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه با چند نفر از صحابه در وادی مکه نماز می‌خواند که ناگاه بعضی از مشرکان رسیدند و بر نماز صحابه نکیر و عیب‌چینی را آغاز نموده تا این که نوبت به درگیری و جنگ رسید آنگاه حضرت سعد رضی الله عنه استخوان فک[۲] شتری را برداشته به یکی از مشرکان زد و او را مجروح کرد – این اولین خونی بود که برای اسلام ریخته شد[۳].

24- حضرت عامر بن ابی وقاص رضی الله عنه برادر حضرت سعد بن ابی‌وقاص رضی الله عنه:

امام ابن سعد س روایت می‌کند که حضرت عامر بن ابی وقاص یازدهمین نفر بود که بعد از 10 نفر مسلمان شد.

«فلقي من أمه ما لم يلق احد من قريش من الصباح به والأذى له حتى هاجر إلى الأرض الحبشة».

لذا پس از دست مادر خود به قدری اذیت دید که هیچکس از قریشیان آن قدر اذیت و آزار ندیده بود، تا این که به سوی کشور حبشه هجرت کرد.

از حضرت سعد بن ابی وقاص ب روایت شده است که چون برادر من، عامر مسلمان شد، روزی من وارد منزل شدم دیدم مردم به دور مادر و برادر من گرد

---

(1)- سیره حلبیه، ص 312، ج 1.

(2)- فک به معنی چانه، آرواره، هریک از دو قسمت استخوان بالا و پائین دهان که دندان‌ها روی آن جا دارند می‌باشد – مترجم.

(3)- سیره ابن هشام، ص 282، ج 1.

آمده اند، من پرسیدم این همه مردم چرا جمع شده اند؟ آنها گفتند: اینک مادر تو برادرت را گرفته و:

«**تعطي الله عهداً إلا يظلها ظل ولا تأكل طعاماً ولا تشرب. شراباً حتى يدع الصباوة**».

با خدا عهد کرده است که تا زمانی که عامر بی‌دینی (اسلام) را رها نکند در زیر سایه ننشیند و غذا نخورد و آب ننوشد.

حضرت سعد بن ابی وقاص‌ب جلو رفت و مادر خود را به گوشه‌ای برد و گفت: ای مادر در بارۀ من این سوگند را یاد کن، او گفت چرا؟ حضرت سعدس گفت: برای این که نه تو در زیر سایه آرام بگیری و نه غذا بخوری و نه آب بنوشی تا بمیری و در جهنم قرارگاه خود را دریابی مادرش جواب داد که من در بارۀ فرزند نیک و فرمانبردار خود سوگند یاد می‌کنم، چنان که خداوند متعال در این مورد قرآن نازل فرمود:

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَا﴾.

و اگر پدر و مادر تو ترا اجبار کنند که با من چیزی را که در مورد وی هیچ دلیل و برهانی نداری شریک گردانی، پس از آنها اطاعت مکن»[۱].

25- حضرت ابوذر غفاریس:

از مسلمانان نخستین است، علامه ابن جوزی از قول خود وی نقل کرده است که در مسلمان‌شدن نفر چهارم بوده است[۲].

از حضرت ابن عباس‌ب روایت شده است که چون حضرت ابوذرس مسلمان شد رسول اکرمص فرمود به سوی قوم خود برگرد و آنان را از اسلام باخبر کن، حضرت ابوذر گفت:

«**وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لأَصْرُخَنَّ بِهَا بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ**».

(1)- طبقات، ص 123، ج 4.

(2)- صفة الصفوة، ترجمه حضرت ابوذر.

قسم به ذات پروردگاری که روحم در قبضه اوست من علناً اسلام‌آوردن خود را در جمع مشرکان اظهار و آشکار خواهم کرد.

«فَنَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ» و به صدای بلند اعلان کرد: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» مشرکان مکه برخاستند «فَضَرَبُوهُ حَتَّى أَضْجَعُوهُ» و او را به قدری زدند که از پای درآمد و به زمین افتاد، حضرت عباس‌س آمد و خود را بر بالای حضرت ابوذرس انداخت و بدین نحو وی را از چنگ ظالمان نجات داد.

«ثُمَّ عَادَ مِنَ الْغَدِ لِمِثْلِهَا، فَضَرَبُوهُ وَثَارُوا إِلَيْهِ، فَأَكَبَّ الْعَبَّاسُ عَلَيْهِ»[1].

باز در روز بعد همان عمل دیروزی را تکرار کرد و کافران دوباره او را زده و بر وی شوریدند تا این که حضرت عباس نجاتش داد.

در صحیح مسلم، جلد دوم، فضائل ابی ذر و در مستدرک حاکم، جلد سوم، ص 338 تا 339 نیز این روایت موجود است[2].

در طبرانی موجود است که به محض خواندن کلمۀ شهادت گروه قریش بر من شورید و مرا چنان زدند که من به مانند بت سرخ رنگی شدم یعنی تمام بدنم خونین شد، و به گمان خود مرا کشتند آنگاه دست برداشتند، در روایت ابونعیم و حاکم هم همین مضمون موجود است (حیات الصحابه، ص 312، ج 2).

26- حضرت خالد بن سعید ﷺ:

خیلی قدیم الاسلام است، حتی طبق یک روایت منقوله علامه ابن عبدالبر و شیخ الاسلام «ابن حجر گفته شده است که «کان اسلامه مع اسلام ابی بکر[3]، یعنی همزمان با ابوبکر صدیق‌س مسلمان شده است، و بنا به روایت دیگری که آن را علامه ابن عبدالبر نقل کرده است: وی سومین و چهارمین نفری قرار داده شده است که به اسلام گرویده است، و امام ابن سعد و علامه ابن عبدالبر و شیخ الاسلام ابن حجر بنا به یک روایت او را بعد از حضرت ابوبکر و حضرت علی و

---

(1)- صحیح بخاری، باب اسلام ابی ذر.

(2)- مهاجرین، ص 70، ج 2.

(3)- استیعاب و اصابه ترجمه حضرت خالد.

حضرت زید بن حارثه و حضرت سعد بن ابی وقاص‌ش پنجمین نفر مسلمان قرار داده اند[۱]. و همین روایت صحیح‌تر بنظر می‌رسد.س

علامه ابن کثیر از امام بیهقی نقل می‌کند که وی چنین روایت کرده است حضرت خالد بن سعید بن العاص‌س قدیم الاسلام بود، وقتی که مسلمان شد و اسلام آورد خبر مسلمان‌شدن وی به گوش پدرش رسید یکی را دنبال او فرستاد تا وی را آوردند آنگاه او را شدیداً مورد تهدید و عتاب قرار داد.

«وضربه بمقرعة في يده حتى كسرها على رأسه»

و او را با تازیانه‌ای که در دستش بود چنان زد که تازیانه را بر سرش خورد کرد و شکست.

و به وی گفت که من رزق (جیره و غذای) ترا از این به بعد قطع می‌کنم، حضرت خالدس گفت: اگر تو جیره و غذای را قطع کنی خداوند به من رزق می‌رساند، این جواب را به پدر داده به خدمت رسول خداص آمد.

«فكان يكرمه ويكون معه»[۲].

لذا آن‌ص به او احترام قائل می‌شد و وی در خدمت رسول خداص ماند.

حضرت خالد بن سعید بن العاص‌س زمانی مسلمان شد که رسول اکرم‌ص مردم را مخفیانه به سوی اسلام دعوت می‌داد، از آن به بعد همیشه اوقات خود را خدمت پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم می‌گذراند و در نواحی مکه مخفیانه نماز می‌خواند، چون پدر وی از این جریان مطلع شد او را به نزد خود احضار نمود و به وی گفت: اسلام را ترک کن، حضرت خالد در جواب به وی گفت:

«لا أَدَعُ دِيْنَ مُحَمَّدٍ حَتَّى اموتَ عَلَيْه».

من دین حضرت محمدص را ترک نخواهم کرد تا لحظه‌ای که بر آن بمیرم، (تا دم مرگ بر آن استقامت و پای بلند خواهیم شد).

---

(1)- استیعاب، طبقات، اصابه، ذکر خالد.

(2)- البدایه والنهایه، ص 32 – 33، ج 3.

آنگاه پدر او را آنقدر زیر ضربه‌های تازیانه و شلاق قرار داد که شلاق بر سرش تکه تکه شد.

«**ثم أمر به إلى الحبس وضيق عليه وأجاعه وأعطشه حتى لقد مكث في حر مكة ثلاثاً ما يذوق ماءً**».

و سپس دستور داد تا او را زندان کرده و او را شدیداً در تنگنای قرار داد و گرسنه و تشنه نگهداشتند تا حدی که به مدت سه روز در گرمای شدید مکه آب به لبهایش نمی‌رسید.

بالاخره فرصتی به دست آورده از زندان رفت و در اطراف شهر مکه از چشم پدر متواری ماند، تا زمانی که اصحاب رسولص به سوی حبشه هجرت را آغاز نمودند، وی از اولین هجرت‌کنندگان بود[1].

و در روایت دیگری ذکر شده است که چون حضرت خالدس مسلمان شد، رسول خداص از مسلمان‌بودن او خیلی خوشحال شد، و حضرت خالد متواری شد، چون پدرش از مسلمان‌بودن وی اطلاع یافت برادرانش را و غلام خود رافع را به دنبال او فرستاد تا تلاش کرده و نزد وی بیاورند، چون او را آوردند، زجر و توبیخ نمود و با چوب و شلاق بر سر او چنان زد که شلاق بر سرش تکه تکه شد و سپس به وی گفت که تو از محمدص پیروی می‌کنی، در حالی که قوم خود او نیز با وی مخالف است؟

حضرت خالدس جواب داد: به خدا سوگند یاد می‌کنم که پیامبر راست می‌فرماید و من پیرو او هستم از این جواب وی پدرش از غصه و شدت غیظ مشتعل شد و او را دشنام داد و گفت: ای نالایق هرکجا دلت می‌خواهد برو، به خدا قسم من به تو خوراك و غیره نخواهم داد، حضرت خالد گفت: اگر تو رزق مرا قطع نمائی باکی نیست، زیرا خداوند متعال متکفل رزق من است، و بعد از آن پدر او را از منزل بیرون کرد و به سایر فرزندانش دستور داد که با وی قطع رابطه نموده حتی با او گفتگو هم نکنند و الا با آنها هم همانطور رفتار خواهد شد که با خالدس شده است.

---

(1)- طبقات، ص 59، ج 4.

حضرت خالدس به خدمت رسول خداص رسید و ملتزم خدمت آن حضرت شد[۱].

27- حضرت عبدالله بن مسعودس:

وی نیز از نخستین مسلمانان می‌باشند، علامه ابن جوزی «او را سادس فی الاسلا» یعنی نفر ششم که به اسلام گرویده است ذکر کرده است[۲].

روزی یاران بزرگوار حضرت پیامبر گرامی ﷺ باهم گفتند که جز از خود رسول خداص دیگر هیچکس برای قریش قرآن را نخوانده است، از میان ما کسی حاضر است که داوطلبانه این کار را انجام بدهد؟ حضرت عبدالله بن مسعودس گفت: من حاضرم، صحابه کرام فرمودند: ما برای تو از ناحیهٔ قریش احساس خطر می‌کنیم که ممکن است ترا آزاری برسانند، ما می‌خواهیم شخصی برای این کار آماده شود که دارای قبیله‌ای و عصبتی باشد تا به هنگام ضرورت بتواند او را از ظلم و ستم قریش نجات دهد.

حضرت عبدالله بن مسعودس فرمود: «**دَعُونِي فَإِنّ اللّهَ سَيَمْنَعُنِي مِنْهُمْ**» بگذارید تا من بروم پس همانا خداوند متعال عنقریب مرا از شر آنها نجات خواهد داد — و سپس در وقت نیم روز رفت و در یک مکانی عام سورهٔ رحمن را با صدای بلند شروع به خواندن کرد، چون مردم قریش شنیدند بر وی حمله کردند.

«**یضربون وجهه وقد أدمت قریش وجهه**».

و بر چهره و صورت وی زدند، و صورتش را خون‌آلود کرده، پوست چهره اش را کندند.

ولی حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه به قرائت خود ادامه می‌داد تا این که اکثر سوره را تلاوت فرمود، و سپس به نزد دوستان خود رفت آنها حال وی را مشاهده کرده گفتند: ما از همین کارها احساس خطر می‌کردیم، حضرت ابن مسعودس گفت:

---

(1)- طبقات، ص 59، ج 4.

(2)- صفه الصفوه، ترجمه حضرت عبدالله بن مسعودس.

«والله ما رأيت أعداء الله أهون على مثل اليوم ولو شئتم لأتيتهم بمثلها غداً قالوا لا قد أسمعتهم ما يكرهون»[1].

به خدا قسم؛ من گاهی این دشمنان خدا را نسبت به خود کم آزارتر از امروز ندیده‌ام و اگر شما دوست دارید فردا نیز به نزد آنها خواهم رفت، گفتند: خیر آنچه را که آنان خوش نداشتند به گوش‌شان رسانیدی.

علامه شبلی این واقعه را از طبری (جلد 3، ص 1188) نقل کرده است[2].

الله اکبر: اینجا پس از سزای شود ذوق جرم بیشتر!

چه عشق صادق و ایمان کاملی است که هرچند جور و ستم بدانها می‌رسید و هرچه بیشتر هدف تعذیب و عقوبت قرار می‌گرفتند، به همان نسبت نیروی جاذبۀ دینی و جوش و خروج آنها افزون‌تر می‌شد، سرمستی عشق به مثابه‌ای است که کفار ناهنجار می‌زنند و پوست صورت را می‌کنند و حلیه چهره را متغیر می‌سازند اما باده‌نوشان عشق و محبت آن را اصلاً به خاطر نمی‌آورند. الله، الله، وقتی که عشق صادق باشد در عین حالت ایذأ و تکلیف و درد و اذیت به جای کرب و اذیت، لذت و حلاوت محسوس می‌شود، همچنین از فرمایش حضرت ابن مسعودس این واقعیت نیز به دست می‌آید که آن جفاپیشگان ستمکار از این اندازه هم بیشتر و شدیدتر ظلم و ستم روا می‌داشتند، و به اندازه‌ای اذیت‌های شاقه و بسیار شدید می‌رسانیدند که ظلم و ستم و زد و کوب این نوبت در مقابل نوبت‌های گذشته ناچیز و حقیر و اهون به نظر می‌آمد.

28- حضرت سعید بن زیدس:

وی نیز خیلی قدیم الاسلام است و در زمرۀ عشرۀ مبشره داخل است.

(الف) حضرت ابن سعدس از حضرت انس بن مالکب روایت می‌کند که حضرت عمرس به خواهر و داماد خود گفت: شاید شما هردو از دین آباء خود برگشته اید؟ دامادش حضرت سعید به وی گفت: عمر؛ حق در غیر از دین تو در اسلام است.

---

(1)- سیره حلبیه، 332، ج 1. ابن هشام، ص 336، ج 1.

(2)- سیره النبی، ص 234، ج 1.

آنگاه عمر بر روی دامادش پرید و او را شدیداً لگدمال و پایمال نمود.

همشیره اش (فاطمه) آمد و او را از بالای شوهر خود دور کرد.

«فنفحها بيده نفحة فدمي وجهها فقالت وهي غضبي، يا عمران كان الحق في غير دينك أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله فلما يئس عمر... الخ».

پسر حضرت عمرس به خواهر خود چنان سیلی زد که فوارهٔ خون از سرش به صورت وی جاری شد، پس وی در حالی که غضبناک بود گفت: ای عمر اگرچه حق در غیر از دین تو باشد (بازهم ما را می‌زنی) من شهادت می‌دهم که جز خدا معبودی نیست و شهادت می‌دهم که حضرت محمد رسول خداست، پس چون عمر مأیوس شد گفت: کتابی که نزد شما است به من بدهید تا آن را بخوانم[1].

الله اکبر: ضارب بعد از زدن خسته شد، زد و کوب را انجام داده مایوس شد اما مضروب (زده شده) خون‌آلود، یک ذره هم از جادهٔ حق و صداقت متزلزل نشد بالاخره مظلومیت خواهر اثر خود را نمودار ساخت، و خونابه فشانی خواهر قلب سنگین برادر را موم کرده برای پذیرفتن دین حق اسلام مایل کرد و رو به روی خواهر مظلوم و مضروب و خون‌آولد به اقرار کلمهٔ شهادت آماده شد.

(ب) حضرت سعید بن زید رضی الله عنه در مسجد کوفه گفت:

«وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنَّ عُمَرَ لَمُوثِقِي عَلَى الإِسْلاَمِ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ عُمَرُ»[2].

«به خدا سوگند! عمر قبل از مسلمان‌شدنش، مرا به جرم مسلمان‌شدنم می‌بست».

(ج) حضرت مولانا شبلی نعمانی در ضمن بیان واقعه اسلام عمرس می‌نویسد: عمرس با داماد دست بگریبان شد و چون همشیره اش برای نجات شوهر خود جلو آمد به حساب او هم رسید و به جانش افتاد تا حدی که بدنش خون‌آلود گشت، اما محبت اسلام بیشتر از هرچیزی در دلش افزون‌تر بود، گفت: ای عمرس هرچه می‌توانی بکن، ولی دیگر اسلام از قلب ما خارج نخواهد شد، این کلمات بر قلب حضرت عمرس خیلی مؤثر واقع شدند با نگاه محبت به جانب خواهر خود

---

(1)- طبقات، ص 268، ج 3.

(2)- صحیح بخاری باب اسلام سعید بن زید.

نظر انداخت خون از بدنش جاری شده بود از این صحنه رقتی در دلش به وجود آمد و گفت: آنچه را که شما می‌خواندید برای من نیز بخوانید، فاطمه اجزا قرآن مجید را آورد و جلوی وی قرار داد........

با شنیدن هر جمله‌ای بر قلبش رعب و هیبت، بر قلبش طاری می‌گشت.

تا به این آیه رسید که ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾ یعنی خدا و رسول او ایمان بیاورند «آنگاه بی‌اراده فریاد برآورد که «**أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**»» این زمانی بود که رسول الله‌ص در خانۀ ارقم که نزدیک کوه صفا واقع بود پناه‌گزین شده بود.

حضرت عمرس بر آستانۀ مقدس حاضر شده در زد چون شمشیر به کف داشت اصحاب مترددد شدند، اما حضرت حمزه‌س گفت: بگذارید بیاید اگر با خلوص نیت آمده است بهتر! و الا با شمشیر خود او سرش را از تن جدا خواهم کرد.

حضرت عمرس وارد منزل شد، انگاه خود رسول اکرم‌ص شخصاً جلو رفت و دامنش را به دست گرفته فرمود: «عمرس به چه منظور آمده‌ای؟» صدای پرجلال نبوت وی را بلرزه درآورد، با کمال خضوع عرض نمود: «برای مسلمان‌شدن و ایمان‌آوردن آمده‌ام» آنگاه رسول اکرم‌ص تکبیر گفت، و همۀ صحابه نیز دسته‌جمعی با صدائی چنان بلند الله اکبر گفتند که کوه‌های مکه به صدا درآمدند[۱].

29- حضرت عثمان بن مظعون‌س:

او هم جز و سابقین اولین است و چهاردهمین نفری است که مسلمان شده است[۲].

---

(1)- سیرت النبی، ص 225، ج 1. بحواله انساب الاشراف و بلاذری و طبقات ابن سعد، اسدالغابه، و بن عساکر، کامل ابن اثیر.

(2)- اصابه.

امام ابن اسحاق روایت کرده است که حضرت عثمان بن مظعونس در حمایت و پناه ولید بن مغیره بود، وقتی او مشاهده کرد اصحاب رسولص در ابتلا و مصائب مبتلا هستند و خود او تحت الحمایه ولید به امن و آسایش بسر می‌برد، گفت: به خدا سوگند من تحت الحمایه مشرکی آسوده‌خاطر زندگی می‌کنم.

«**وأصحابي وأهل ديني يلقون من البلاء والأذى في الله ما لا يصيبني لنقص كثير في نفسي**».

و دوستان و اهل دین من در راه خدا با انواع اذیت و آزارها دست و پنجه نرم می‌کنند که من به سبب ضعف زیاد نفسانی از آن محروم هستم.

سپس پیش ولید بن مغیره رفته حمایت و پناه وی را مسترد نمود، او به وی گفت که ای برادرزاده این کار را نکن، مبادا کسی از قوم من به تو آزاری برساند، ولی او در جواب گفت: خیر من به حمایت و حفاظت خداوند راضی هستم و غیر از او حمایت هیچکسی را نمی‌خواهم، خبر برگشت و استرداد این حمایت در حرم کعبه اعلان و به اطلاع مردم رسید، چون حضرت عثمان ﷺ از آن جا بازگشت به یکی از مجالس قریش رسید که آنجا لبید بن ربیعهٔ شاعر برای مردم اشعار می‌خواند، حضرت عثمان نیز در آنجا نشست، لبید گفت: «**أَلا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلا اللَّهَ بَاطِلٌ**» یعنی آگاه باشید هرچیز غیر از خداوند متعال باطل (فانی و ناپایدار) است حضرت عثمانس فرمود: «صدقت» راست گفتی، لبید قافیهٔ دوم را خواند که «**وَكُلُّ نَعِيمٍ لا مَحَالَةَ زَائِلٌ**» یعنی و هر نعمتی یقیناً زوال‌پذیر است، حضرت عثمانس فرمود: «**كَذَبْت نَعِيمُ الْجَنّةِ لَا يَزُولُ**» این گفته تو دروغ است، زیرا نعمت‌های بهشت زوال‌پذیر نیست. لبید گفت: ای گروه قریش قبل از این همنشین شما را (مرا) هیچ آزاری نرسیده است، اما اینک امروز در حضور شما نسبت به من آزار و رنج و بی‌احترامی روا داشته شد.

شخصی از اهل مجلس گفت: این یکی از جمله احمقانی است که با محمد (صلی الله علیه وسلم) همداستان شده اند، لذا از سخن این مرد تو ناراحت نباش، حضرت عثمانس حرف این شخص را تردید کرد تا این که سخن به درازا کشید و آن مرد بلند شده چشم حضرت عثمانس را مشت زد که در اثر آن ضربه، چشم حضرت عثمانس سیاه و خراب شد، ولید بن مغیره حاضر بود و جریان را مشاهده

می‌کرد، آنگاه به حضرت عثمانس گفت: ای برادرزاده قسم به خدا! با این تکلیفی که به چشم تو رسید چشمت از کار افتاد، و تو تحت حمایت من از این نوع آزارها در امان بودی، حضرت عثمانس در جواب وی گفت:

«بَلْ وَاَللّهِ إنّ عَيْنِي الصّحِيحَةَ لَفَقِيرَةٌ إلَى مِثْلِ مَا أَصَابَ أُخْتَهَا فِي اللّهِ».

قسم به پروردگار چشم سالم من نیز آرزومند چیزی است که برای چشم از کار افتاده در راه خدا پیش آمده است.

و ای ابو عبد شمس! یقیناً من تحت حمایت ذاتی هستم که از تو خیلی باعزت‌تر و قادرتر می‌باشد – ولید گفت: ای برادرزادۀ من! بیا تا باز تحت الحمایه من باشی، حضرت عثمان فرمود: خیر.

نظر من این است که این روایت خیلی ایمان‌افروز است و در آن فوائد متعددی وجود دارد (که فشرده‌ای از آن درج ذیل است مترجم).

1- در قلوب صحابه کرامش از اعمال این ابتلا و آزمایشات و از بلیات و مصیبت‌ها ذره‌ای خوف و هراس و اضطراب وجود نداشت، بلکه آنها به سبب عشق صحیح و محبت صادقه‌ای که با خداوند متعال و رسولش داشتند بلأ و مصیبت را در رابطه با دین دوست داشتند و به آن محبت می‌ورزیدند، و از جان و دل در جستجو و تلاش آن بیرون می‌آمدند، الله اکبر! عشق بمثابه‌ای است که چون یک چشم به نام خدا معیوب و از کار می‌افتاد به جای این که بر آن اظهار تأسف و نگرانی شود، تمنا و آرزو می‌کند که باید چشم دوم نیز فی سبیل الله با همین صدمه و باهم چنین وضعی مواجه شود.

طالب راحت و نفع و مفاد و آسودگی، هوس و مکاری است، عشق نه تنها این است که در راه طلب وصال محبوب هرنوع مصیبت و بلا تحمل شود، حتی باید در آن راه مصیبت را راحت، بلا را رحمت دانسته در حین ابتلا و امتحان قلب سکون و راحت و لذت را احساس کند.

2- (باید توجه داشته باشیم – مترجم) که اصحاب کرامش بر ذات پاک خداوند متعال چنان اعتماد و توکل داشتند که با کمال فراخ دلی و گشاده روئی به استقبال مصائب جانگداز و آلام طاقت‌فرسا می‌رفتند، ولی خدا را رها کردن و

به جوار و حمایت غیر خدا در آمدن و پناهندگی به غیر او را تحمل نکرده و آن کاری شایسته نمی‌دانستند.

3- در قلوب آنها اگر ترسی بود، فقط ترس خدا بود، خوف غیر خدا به دل‌های آنها اصلاً خطور نمی‌کرد، اینک جلسه و کنفرانس اعدأ دین و دشمنان اسلام دایر است، مردم قریش همه اجتماع کرده اند و جلسه سراسر پر از مخالفان است، ولی بازهم یک بندهٔ خدا به تنهائی بلند شده در اعلاء و اعلان کلمهٔ حق ذره‌ای تأمل و تردید را به خود راه نمی‌دهد، و به بانگ دهل حرف غلط آنها را رد می‌کند، و از این تصور که معلوم نیست در جمع شوریدهٔ کفار از سوی همهٔ آنها بر یک جان چه خواهد گذشت هیچ واهمه‌ای به ذهن خود راه نمی‌دهد و بازهم از آنچه در پاداش اعلا کلمة الحق از جان حزینش می‌گذرد هیچ باکی ندارد، بلکه اگر آرزو و تمنائی ممکن است داشته باشد فقط این است که بر چشم دیگرش نیز باید همان مصیبت وارد آید که بر چشم اولی وارد آمده است، سبحان الله!

چنان مزه داد بی‌قراری که به دل تمنا کردم
ای کاش در دو پهلو دل بی‌قراری بودی

این روایت ایمان‌افروز در سیره حلبیه، ابونعیم، البدایه و طبرانی نیز موجود است(1).

(1)- حیاة الصحابة، ص 318، ج 3.

داستان اسارت و زندانی صحابه کرام قدیم الاسلام

شهپر زاغ و زغـن در بنـد قیـد و صـید نیسـت
این سعادت قسمت شهباز و شاهین کرده انـد

ستمگران مکه بـرای سـزادادن صـحابه کـرامش قـدیم الاسـلام در قبـال جـرم مسلمان‌شدن‌شان از انواع ستم‌های موجود، آخرین پلهٔ، حبس بود.

کفار و مشرکان ده‌ها نفر بیگناه را از یاران رسولص مظلومانه روانـهٔ زنـدان و پای‌بند سلاسل کردند، و آن جفاکشـان اسـلام و بلاچشـان محبـت قـرآن سـال‌هـا صعوبت‌ها و مشقت‌های قید و بند را تحمل می‌فرمودند.

30- حضرت عیاش بن ابی ربیعه:

حضرت عیاشس از طرف مادر برادر ابوجهل و خیلی قدیم الاسلام اسـت. بـه جـرم مسـلمانی، بـرادران مـادری وی ابوجهـل و حـارث، فرزنـدان هشـام او را بـا ریسمان بسته محبوس و مقید ساختند «**فأوثقاه وحبساه**»[۱].

شیخ الاسلام ابن حجر نقل می کنـد کـه حضـرت عیـاش بـن ابـی ربیعـهس در هنگام هجرت حضرت عمرس به جانب مدینه هجرت کرد، آنگاه برادران مادری وی ابوجهل و حارث فرزندان هشام در مدینه نـزد وی رفتـه و بـه وی گفتنـد کـه مادرت قسم یاد کرده است که:

«**لا یدخل رأسها دهن ولا تستظل حتی تراها فرجع معهما فأوثقاه رباطاً وحبساه بمکة**».

تا ترا نبیند نه سرش را روغن می‌مالد و نه زیر سایه می‌نشیند، پس وی با آنها مراجعت کرد آنگاه آنها او را بستند در مکه زندانی و حبس کردند.

رسول الله ص برای رستگاری و نجاتش مرتباً دعا می‌فرمود[۲].

---

(1)- طبقات ابن سعد، ص 129، ج 4.

(2)- استیعاب ذکر حضرت عیاش.

31- سلمه بن هشامس:

امام ابن سعد می‌نویسد که وی خیلی قدیم الاسلام بود، طبق روایتی که محمد بن اسحاق و محمد بن عمر نقل کرده اند او به سوی حبشه هجرت کرد، و چون به مکه باز آمد، «**فحبسه أبو جهل وضربه وأجاعه وعطشه**»(۱).

ابوجهل او را زندانی کرد، و کتکش زد و او را گرسنه و تشنه نگهداشت علامه ابن عبدالبر می‌نویسد که حضرت سلمه بن هشام از مهاجرین حبشه است.

«**وكان رضي الله عنه من خيار الصحابة**».

و ایشان از خیار صحابهش و از فضلأشان بود.

آنان پنج برادر بودند، ابوجهل، عاص که هردو در بدر به حالت کفر کشته شدند، خالدس که در غزوۀ بدر اسیر شد و فدیه ادا کرده آزاد شد.

و به حالت کفر مرد، حارث و سلمه ب مسلمان شدند، و از برگزیدگان و خیار مسلمانان محسوب می‌شدند و به خصوص حضرت سلمه که قدیم الاسلام بود.

«**واحتبس بمكة وعذب في الله عز وجل**».

در مکه محبوس شد و در راه خداوند متعال با شکنجه و آزار روبرو شد.

رسول اکرم ص در حین نماز در دعا قنوت برای او و برای بقیۀ مستضعفین مکه دعا می‌فرمود(۲).

32- حضرت ولیدس بن ولید بن مغیره:

برادر حضرت خالد بن الولید است، در غزوه بدر در سپاه مشرکان بود، و به دست مسلمانان اسیر شد، و با دادن فدیه آزادی یافت، و مسلمان شده به مکه رفت.

«**فوثب عليه قومه فحبسوه مع عياش ابن أبي ربيعه وسلمه بن هشام**»(۳).

پس قوم او بر وی شورید و او را گرفته با عیاش ابن ابی ربیعه و سلمه بن هشام یکجا زندان کردند.

---

(1)- طبقات ابن سعد، ص 130، ج 4.

(2)- استیعاب باب ذکر سلمه بن هشام.

(3)- طبقات، ص 131، ج 4.

از حضرت ابوهریرهس روایت شده است که رسول اکرم ص بعد از هر نماز اینگونه دعا می‌فرمود: خداوندا! سلمه بن هشام و عیاش بن ربیعه و ولید بن ولید و مسلمانان مستضعفی را که استطاعت هجرت را ندارند (از جور و ستم مشرکین مکه) نجات عطا بفرما[۱].

بعد از غزوه بدر تا سه سال پیامبر گرامی ص برای این سه شخص دعا می‌فرمود[۲].

اما حضرت ولید بن ولید به نحوی از زندان فرار کرده خود را به مدینه رساند، رسول خدا ﷺ در بارۀ حضرت عیاش و حضرت سلمه ب از وی پرسید، گفت:

«تركتها في ضيق وشدة وهما في وثاق، رجل أحدهما مع رجل صاحبه».

من از آن هردو در حالی جدا شدم که آنها در نهایت تنگنای و شدت بسر می‌بردند و پای‌های هردو باهم محکم بسته شده اند.

رسول خداص به وی دستور داد که تو به مکه برو و به بطور مخفی در منزل فلان آهنگر که مسلمان شده است بمان، و مترصد فرصتی باش چون فرصتی به دست آمد به نحوی خود را به نزد عیاش و سلمه برسان و به آنان بگو که رسول الله ص به شما دستور داده است که به سوی مدینه حرکت کنید.

حضرت ولیدس می‌گوید که من به همین نحو عمل کردم و آن هردو را با خود همراه کرده به سوی مدینه راه افتادم، و از ترس این که مبادا به دنبال ما کسی فرستاده شود با نهایت سرعت خود را به مدینه رساندیم[۳].

از حارث بن هشام روایت شده است که چون ولید بن ولید، عیاش بن ابی ربیعه و سلمه بن هشام ب را همراه خود کرده به سوی مدینه به راه افتاد مردان قریش از قضیه اطلاع یافتند، خالد بن ولید گروهی از قوم خود را با خود همراه و بسیج کرده به تعقیب آنها پرداخت و تا عسفان رفته از آنان خبری نیافتند با نومیدی برگشتند، وقتی که حضرت ولیدس و همراهانش به سرزمین سنگلاخ

---

(1)- طبقات، ص 130، ج 4.

(2)- طبقات، ص 132.

(3)- طبقات، ص 132، ج 4.

مدینه رسیدند حضرت ولیدس به زمین افتاد و انگشتی از پایش شکست و خون از آن جاری شد حضرت ولیدس آن را بست و خطاب کرده گفت:

«هَلْ أَنْتِ إِلا إِصْبَعٌ دُمِيتِ، وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيتِ».

تو نیستی جز انگشتی که از آن خون جاری شده است، چیزی دیگر نیستی و آن چه بدان دچار شده‌ای در راه خدا پیش آمده است.

تصمیم قریش در باره قتل آن هرسه حضرات‌ش

از سیره ابن هشام معلوم می‌شود که مردم قریش به جرم پذیرفتن اسلام تصمیم کشتن آن هرسه نفر، حضرت ولید بن ولید، حضرت عیاش، حضرت سلمه‌ش را گرفته بودند – ابن اسحاق / روایت می کند که چون حضرت ولید بن ولید مسلمان شد چند تن از مردان بنو مخزوم به نزد برادر وی هشام بن ولید رفتند و آنها متفقاً تصمیم گرفته بودند که این چند نفری که از میان جوانان بنی مخزوم مسلمان شده اند، یعنی: سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ولید آنها را بگیرند و به قتل برسانند، زیرا آنها از ناحیه ایشان ترس و بیم ایجاد فتنه و شر را داشتند (یعنی آنها سایر جوانان را تبلیغ کرده به سوی دین اسلام می کشانند)، از این جهت نزد هشام بن ولید رفته مشورت کردند و گفتند که ما تصمیم گرفته ایم که این نوجوانانی که دین جدید را پذیرفته اند آنها را سرزنش کنیم، زیرا ما از این جریان بر دیگران احساس خطر می کنیم. هشام جواب داد که اشکالی ندارد، اما بر شما لازم است که تنها او را عتاب و سرزنش کنید و از این که به ذات وی خطر وارد کنید پرهیز کرده و مواظب این نکته باشید.

«أَلَا لَا يُقْتَلَنّ أَخِي عُيَيْسٌ، فَيَبْقَى بَيْنَنَا أَبَدًا تَلَاحِي».

که برادرم کشته نشود و الا بین ما و شما همیشه مخالفت و کینه و جنگ ادامه خواهد یافت.

من بنام خدا سوگند یاد می کنم که:

«لَئِنْ قَتَلْتُمُوهُ لَأَقْتُلَنّ أَشْرَفَكُمْ رَجُلًا».

اگر شما او را بکشید هرآینه من شریف‌ترین و معززترین فردی از شما را خواهم کشت.

آنگاه آنان گفتند: پروردگارا بر او لعنت کن که مـی‌توانـد در عـوض او جـان خود را به مخاطره اندازند، به خدا سوگند اگر این مرد از دست ما کشته شـود، در عوضش از میان ما مردی از همه بزرگتر و معززتر بقتل خواهد رسید.

و بدین نحو بنو مخزوم از حضرت ولید دست کشیدند، و خداوند متعال مکرو توطئه دشمنان را دفع فرمود[۱].

33- حضرت مصعب بن عمیرس:

وی از جمله کسانی است که در اوایل بعثت پیـامبرص، اسـلام آورده اسـت. امام ابن سعد می‌نویسد که مصعب بن عمیر در دار ارقـم مسـلمان شـد، و از تـرس مادر و قوم خود اسلام خـود را پنهـان کـرد و مخفیانـه بـا رسـول الله ص ملاقـات می‌کرد، روزی عثمان بن طلحه دید که او نماز می‌خواند، رفت مادرش و قـومش را خبر داد.

«فأخذوه فحبسوه فلم يزل محبوساً حتى خرج إلى أرض الحبشة».

آنها او را دستگر کرده و به زندان سپردند، از آن پس در زندان به سر می‌بـرد، تا این که به سوی حبشه هجرت کرد[۲].

34- حضرت هشام بن عاصس:

برادر کوچک حضرت عمرو بن العاص، فاتح آفریقا است.

(الف) پس از قبول اسلام با کاروان مهاجران به حبشه رفـت، بعـد از چنـد روز خبر هجرت پیامبر اکرم ص قبیله اش او را زندان و مقیـد سـاختند، چنـد سـال در زندان ماند، بعد از غزوهٔ خندق [که در سال پـنجم هجـری رخ داد] – فرصـت بـه دست آورده به مدینه رفت[۳].

(ب) شیخ الاسلام/ می‌نویسد که قدیم الاسلام است، به ملک حبشه مهـاجرت کرد، ابن السکن به سند صحیح از حضرت عمر روایت می‌کند کـه فرمـود: مـن و

---

(1)- سیره ابن هشام، ص 343، ج 1.

(2)- سیره ابن هشام، ص 343، ج 1.

(3)- مهاجرین، ص 287، ج 2. بحواله مستدرک حاکم، ص 240، ج 3.

عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن عاص وقتی که آمادۀ هجرت شدیم من و عیاش صبح زود براه افتادیم.

«وحبس هشام وفتن فافتتن»[۱].

و هشام به زندان سپرده شد و مبتلای امتحان شدیدی قرار داده شد.

(ج) علامه ابن عبدالبر می‌نویسد که حضرت هشام بن عاص از مسلمانان نخستین است، در مکه مشرف به اسلام شده و به سوی حبشه هجرت فرمود، هنگامی که خبر هجرت رسول اکرم ص به گوش وی رسید، از حبشه به مکه باز گشت.

«فحبسه أبوه وقومه بمكة حتى قدم بعد الخندق على النبي صلى الله عليه وسلم»[۲].

«پس پدر و افراد قبیلۀ وی او را در مکه زندان کردند تا جنگ خندق در زندان به سر برد و پس از جنگ خندق به خدمت رسول خدا ص در مدینه حاضر گردید».

یک واقعه‌ای ایمان‌افروز و آموزنده

شیخ الاسلام و حضرت علامه ابن عبدالبر رحمهما الله تعالی در ضمن بیان شهادت ایشان واقعه ایمان‌افروزی نقل کرده اند.

در روز جنگ اجنادین (که در زمان خلافت حضرت ابوبکر صدیقس در سال سیزدهم هجری بین مسلمانان و رومیان به فرماندهی خالد بن ولید رخ داد – مترجم) چون لشکر رومیان شکست خورده، عقب‌نشینی کرد آنگاه در موضعی گرد آمدند که راهش خیلی تنگ و باریک بود و به جز یک نفر نمی‌توانست کسی دیگر از آنجا گذر نماید، و رومیان در همان جا به جنگ ادامه دادند، در همان نقطه تنها حضرت هشام بن عاصس پیش روی کرد و به جنگ با رومیان ادامه داد تا به شهادت رسید، و جسدش در وسط همان درۀ باریک و تنگه افتاد، و راه را به روی سایر مجاهدان اسلام مسدود کرد، وقتی که مجاهدان به آنجا

(1)- اصابه، 572، ج 3.

(2)- استیعاب.

رسیدند جز با گذشتن از روی جسد او و پایمال‌کردنش چاره‌ای دیگر نبود، انگاه مجاهدان اسلام از این که با سُم اسب‌ها جنازۀ این شهید را پایمال کرده از روی آن به طرف دشمن گذر نمایند تحاشی و اجتناب کردند، (برادر بزرگ حضرت هشام) حضرت عمرو بن العاص به مردم خطاب کرده چنین فرمود:

«**أيها الناس! إن الله قد استشهده ورفع روحه وإنما هي جثة فأوطئوه الخيل ثم أوطأه هو ثم تبعه الناس حتى قطعوه فلما انتهت الهزيمة ورجع المسلمون إلى العسكر كر إليه عمرو فجعل يجمع لحمه وأعضاؤه وعظامه ثم حمله في نطع فواراه**»[1].

ای مردم! همانا خداوند به وی شهادت ارزانی داشت و روحش را (بملأ اعلی برد) و آنچه اینجا افتاده است جثه‌ای بیش نیست، لذا شما آن را پایمال کرده، و از روی وی اسب‌ها را به جلو بتازید، سپس خودش از همه جلوتر جسد برادر را پایمال کرده از آنجا گذر نمود و پس از وی سایر مسلمانان به دنبالش حرکت کردند و از روی جسد حضرت هشام با اسب‌ها گذر نمودند تا این که جسدش تکه تکه شد، پس چون کافران کاملاً شکست خوردند و مسلمانان به لشکرگاه قبلی برگشتند حضرت عمروس به سوی جسد برادرش شتافت و به جمع‌کردن تکه‌های گوشت بدن و اعضأ از هم جدا شده و استخوان‌های منتشر شده اش پرداخت و سپس همۀ آنها را در پوستینه‌ای پیچیده مدفون ساخت.

الله، الله، چقدر منظره‌ای دردناك و صبر آزماست که برادر کوچك شهید شده است و لاشۀ مجروحش در خاك و خون غلطیده در برابر چشمانش افتاده است، ولی از زبان برادر بزرگ نه آه و فغان و نه ناله و شیون بیرون می‌آید!

تا لشکر اسلام، لاشۀ این شهید را پایمال نکند و با سُم اسب‌های لشکر جسد شهید پاره پاره نگردد و هر مفصل از بدنش جدا و هر عضوی از اعضا جسمش منقطع نشود، و گوشت و پوست او ریزه ریزه نگردند و قلب و جگر وی ذره ذره نشود، فتح اسلام بر کفر میسر نمی‌شود و غلبۀ اسلام متصور نیست و در غیر این صورت آئین حیات‌بخش قرآن و نظام راستین اسلام نمی‌تواند کار آید و مقصد تنزیل قرآن و بعثت رسول الله ص امکان ندارد که حاصل شود.

---

(1)- استیعاب و اسبه« ص 572، ج 3 – تذکره هشام.

روشن‌ترین کردار نمونه در تاریخ

در چنین موقعیت کردار و عملکرد روشن، تابنده، و تابناک و درخشنده یک مرد مسلمان، مجاهد عظیم و صحابی جلیل رسول ص را ملاحظه فرمائید – تمام لشکر در بارۀ پایمال‌کردن جسم اطهر یک شهید فی سبیل الله را در زیر سُم اسب‌های جهاد به تأمل و تردد افتاده و حیران است که برای پیش روی به سوی دشمن چه تدبیری اتخاذ نماید تا حرمت این جسد مطهر نیز رعایت شود.

ولی برادر بزرگ حضرت هشام شهید، حضرت عمرو بن العاص ب برای یک ثانیه هم تردد و تأمل را به قلب خود راه نمی‌دهد و بلافاصله کنار لاشۀ مجروح و شهیدشدۀ برادر کوچک خود ایستاده، تمام لشکر زیر فرماندهی خود را دستور داده خطاب می کند:

روح برادر شهید به اعلی علیین پرواز کرده است، این جثه و لاشه‌ای بیش نیست، لذا ای دلاوران اسلام! با پاهای اسبان خود او را لگدمال کرده حرکت و پیشروی نموده، بر دشمنان دین حمله کرده و آنان را نابود کنید. و از آن پس جلوتر از همه خودش اسب خود را نهیب داده به پیش می‌تازد و با سُم‌های اسب خود لاشۀ برادر عزیز و کوچک و شهید خود را پایمال کنان پیش روی می کند، و سپس تمام افراد لشکر از فرمانده شیر دل و بهادر خود اطاعت نموده بر روی جسد آن شهید نازنین پا گذاشته به جلو حرکت می کنند و در یک لحظه جسد پاک شهید فی سبیل الله تکه تکه می‌شود.

چون کافران از سپاه اسلام شکست فاحش و سنگینی خوردند و سپاه اسلام با پیروزی کامل باز گشت، مرد غازی مجاهد اکبر، حضرت عمرو بن العاص‌س جسد و استخوان‌های و اعضای از هم‌پاشیدۀ برادر کوچک خود را جمع کرده و در چادری قرار داده برآن گره زده به خاک سپرد.

بنا کردند خوش‌رسمی، بخاک و خون غلیطیدند
خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را

واقعیت این است که هرگاه اسلام برای آدمی محبوب باشد و مصالح اسلام و مسلمانان مورد نظر و ملحوظ و مطلوب باشد ظاهر است که انسان زیرک برای تحصیل و تکمیل چنین مقصد ارفع و اعلائی، و برای رسیدن به چنین هدفی والا مصالح ذاتی و اغراض شخصی خود را بیدریغ قربانی می‌سازد.

چون آن روح، عقابی می‌شود بیدار در قلب شباب ما
نظر می‌آیدش منزلگه خود، برتر از جمله سموات

تا زمانی که جوان، اغراض ذاتی و منافع نفسانی را فدای مصالح و منافع اعلای دین و ملت نسازد به منازل بلند و بالای آسمان مانند دست نخواهد یافت، پس تا هنگامی که او بت اغراض ذاتی را پرستش می‌کند و در بند هوا و هوس است نمی‌تواند برای دین و ملت اسلامی خدمت شایسته‌ای انجام دهد، این همان مبارزان دین و مجاهدان نستوه بودند که توانستند دین و ملت را زنده، غالب و سرافراز نگهدارند و بت منافع شخصی خود را ریزه ریزه کرده به یک سو انداختند. مجاهدان اسلام به خصوص صحابه کرامش منافع شخصی خود را نثار منافع ملی نمودند، اعزه و اقارب اهل و عیال، اموال و املاک، ملک و وطن همه را رها کرده، حتی از جان خود در راه خدا نیز گذشتند آنگاه اسلام در دنیا غالب و چیره گردید در وهلهٔ اول افراد فی سبیل الله شهید و قربانی شدند آنگاه قوم و ملت کامیاب و سرخ‌رو گردید.

مجازی‌دان وجود فرد، حقیقی‌دان وجود قوم
فدا تو بهر ملت شو، بسوزان این مجازی بت

پس این عمل تابِنده و درخشندهٔ فاتح مصر، حضرت عمرو بن عاص رضی الله عنه یک گونه «آتش‌زنی بت مجازی» است و حلقه‌ای است از زنجیره دراز فداکاری افراد برای منافع قوم و ملت، و سلسله‌ای طلائی و زرینی است.

این نوعی فداکاری عجیب و شگفت‌انگیز و جان‌نثاری بسیار عظیمی است که از بیان و تصورش هم انسان لرزه بر اندام می‌شود.

و در واقع اسلام عزیز بعد از پرداخت عزامت این چنینی و با صدها فداکاری لرزه بر اندام کننده، بر کفر چیره شده، تاریخ را دگرگون ساخته و مسیرش را تغییر داد.

بالعکس کسانی که از این مقصد ارفع بطور کلی بیگانه و ناآشنا هستند و هنوز از پرستش بت‌های منافع شخصی و اغراض پست ذاتی خود فارغ و رها نشده اند نمی‌توانند برای دین و قوم و ملت فداکاری کنند، حتی نمی‌توانند به فداکاری و جان‌نثاری‌های جانبازان و جان‌نثاران دین در صدر اسلام ارج نهاده و آنها را با نگاه عظمت و قدردانی نظر کنند، و عوض این که از آن قطرات خون شهدا فی سبیل الله که با کمال شهامت و مردانگی و جرأت و شجاعت و بهادری، بمنظور حفاظت و حمایت و پشتیبانی حق، و سرکوبی باطل درس و سبق فداکاری و جان‌نثاری و شهادت را بیاموزند مأتم و سینه‌زنی کرده و مجالس عزا بر گزار می‌نمایند – فالی الله المشتکی.

35- 36- حضرت عبدالله بن سهیل و حضرت ابوجندل بن سهیل ش:

(الف) مؤلف فاضل و دانشمند سیر الصحابه می‌نویسد که سهیل از رؤسای قریش بود به همین جهت همانند سایر رؤسای قریش از شدیدترین دشمنان اسلام و از دشمنان بانی اسلامی علیه السلام بود؛ ولی کرشمه‌سازی قدرت الهی را باید دید که در خانۀ همین دشمن سرسخت اسلام، جان‌نثارانی برای اسلام مانند: حضرت عبدالله بن سهیل و حضرت ابو جندل بن سهیلش به وجود آمدند، این هردو در آغاز دعوت اسلام مشرف به اسلام شدند؛ و به جرم مسلمان‌بودن از دست پدر خود دشواری‌های گوناگونی را متحمل شدند، عبداللهس فرصت به دست آورده به سوی حبشه هجرت نمود، ولی در هنگام بازگشت از آنجا دوباره در پنجۀ ظلم پدر ظالم اسیر شد، و در مواقع جنگ بدر رهائی یافت – و برادر دیگر یعنی ابو جندلس تا هنگام صلح حدیبیه تحت ظلم و ستم قرار گرفت در موقع صلح حدیبیه، نمایندگی نوشتن قرار داد مصالحت از طرف قریش با سهیل بود یکی از جمله شرایطی که سهیل پیشنهاد کرد این بود که اگر شخصی از قریش ولو این که مسلمان باشد فرار کرده به نزد مسلمانان پناهنده شود، مسلمانان

موظفند که او را به سوی قریش باز گردانند، مسلمانان گفتند: ما هرگز چنین شرطی را نمی‌توانیم بپذیریم که مسلمانی به دست مشرکان تحویل داده شود، هنوز این گفتگو جریان داشت که ابو جندل فرزند سهیل که به نزد پدر اسیر بود به نحوی موفق به فرار شده و خود را به اردوگاه مسلمانان رساند، و زنجیرها تا به حال در پاهایش بسته بود.

چون سهیل او را دید به پیامبر اکرمص گفت: ای محمد! این اولین مرحلۀ عمل‌کردن بر این شرایط است، پیامبر اسلام ص فرمودند که تا به حال این فقره از قرارداد به تصویب نرسیده است و ما آن را هنوز قبول نکرده ایم، سهیل گفت: اگر شما ابو جندل را به ما تحویل نمی‌دهید ما با هیچ شرطی صلح نخواهیم کرد، پیامبر خداص خیلی اصرار فرمود، اما سهیل به هیچ عنوان حاضر نشد بپذیرد، و اصحاب کرام نیز در مورد بازگرداندن و به کفار تحویل‌دادن ابو جندل بسیار مخالفت کردند، ولی چون این صلح در واقع به منزلۀ مقدمه‌ای بود برای موفقیت‌ها و کامیابی‌های آیندۀ اسلام و مسلمانان، از این جهت رسول اکرمص شرط سهیل را قبول کرد و ابو جندل دوباره پا به زنجیر باز فرستاده شد و پیمان صلح به امضاء رسید[1].

(ب) علامه شبلی نعمانی مرقوم می‌فرماید که در عین زمانی که صلح‌نامه در حال نوشته‌شدن بود، پسر سهیل حضرت ابو جندل که مسلمان شده بود، و کفار وی را در مکه مقید ساخته بودند و انواع اذیت و آزار به وی می‌رسانیدند به نحوی فرار کرده پا به زنجیر به خدمت پیامبر اکرم ص و مسلمانان آمد و در جلو همه افتاد هسیل گفت: ای محمد! این اولین لحظه‌ای است که باید به مفاد و بندهای معاهده صلح عمل شود، لذا طبق شرایط صلح او را به من تحویل دهید. پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وسلم فرمود: هنوز صلح‌نامه نوشته و امضاء نشده است، سهیل گفت: پس ما به این ترتیب صلح را قبول نداریم، پیامبرص چندین

---

(1)- سیر الصحابه، ص 97 تا 99، ج 7، ملخصاً بلفظه مأخوذ از بخاری. کتاب الشروط فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب.

مرتبه اصرار کرد، ولی سهیل اصلاً رضایت نداد، رسول اکرم ص مجبوراً و با دل ناخواسته آن را قبول فرمود.

کافران ابو جندلس را به اندازه‌ای زده بودند که آثار ضرب بر روی جسمش تا هنوز باقی بود، او در میان جمع مسلمانان زخم‌های خود را ظاهر کرده به آنان نشان داد، و گفت: ای برادران مسلمان! آیا بازهم دوست دارید مرا در چنین وضعی قرار دهید، من مسلمان شده‌ام آیا دوباره مرا به دست کفار می‌سپارید؟ از این سخن‌های وی تمام مسلمانان به هیجان درآمدند، رسول اکرمص به سوی ابو جندل نگاه کرد و به وی چنین گفت:

«يَا أَبَا جَنْدَلٍ اصْبِرْ وَاحْتَسِبْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَاعِلٌ لَكَ وَلِمَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِينَ فَرَجاً وَمَخْرَجاً» «ای ابو جندل صبر کن و منتظر اجر و ثواب باش، همانا خداوند برای تو و برای سایر مظلومان چاره و راه نجاتی پیدا خواهد کرد».

خلاصه حضرت ابو جندلس ناچار شد که دوباره پا به زنجیر برگردد[۱].

(ج) در صحیح بخاری چنین ذکر شده است که حضرت ابو جندل خطاب به مسلمانان گفت:

«أَيْ مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ، أُرَدُّ إِلَى الْمُشْرِكِينَ وَقَدْ جِئْتُ مُسْلِمًا أَلاَ تَرَوْنَ مَا قَدْ لَقِيتُ وَكَانَ قَدْ عُذِّبَ عَذَابًا شَدِيدًا فِي اللَّهِ»[۲].

ای جماعت مسلمان! آیا پس از این که مسلمان شده به نزد شما آمده‌ام دوباره به سوی مشرکان برگردانده خواهم شد؟ مگر شما آثار اذیت‌هائی را که من از دست آنها چشیده‌ام نمی‌بینید؟ و به وی در راه خدا عذاب شدیدی رسیده بود.

(د) و در سیرت ابن هشام چنین آمده است:

ابو جندلس در حالی که زنجیر آهنین در پا داشت آمد و رسید چون سهیل او را دید از جای برخاست و گریبان او را گرفته و به صورت و دهان وی می‌زد، گریبانش را با نهایت سختی گرفته و با زور و قوت می‌کشید تا او را باز گرداند.

«وَجَعَلَ أَبُو جَنْدَلٍ يَصْرُخُ بِأَعْلَى صَوْتِهِ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ أَأُرَدّ إِلَى الْمُشْرِكِينَ يَفْتِنُونِي فِي دِينِي»[۱].

---

(1)- سیرت النبی، ص 456، ج 1.

(2)- صحیح بخاری، باب الشروط فی الجهاد و المصالحه.

و حضرت ابو جندلس با آواز بلند فریاد برمی‌آورد که ای گروه مسلمانان، آیا من باز به سوی مشرکان برگردانده شوم تا در مورد دین، مرا به فتنه وادارند؟

(هـ) امام ابن سعد چنین می‌نویسد: طبق روایت محمد بن اسحاق، و محمد بن عمر حضرت عبدالله بن سهیل به سوی کشور حبشه (در هجرت دوم) هجرت کرد، و چون از آنجا به مکه باز آمد:

«**فأخذه أبوه فأوثقه عنده وفتنة في دينه**»[۲].

پدرش (سهیل) او را گرفتار ساخت و او را بسته نزد خود اسیر نمود و در بارۀ دین او را به ابتلا و آزمایش شدید مبتلا ساخت.

37- حضرت ابو بصیرس:

نامش عتبه بن اسید است، از شخصیت‌های معروف اسلام است، امام بخاری در کتاب صحیح خود از وی سخن به میان آورده است، و امام ابن اسحاق، در مورد ایشان واقعه‌ای بسیار طویل و عجیب بیان کرده است، به خاطر قبول اسلام با شدائد و سختی‌های قید و بند و اسارت روبرو شد، امام ابن اسحاق می گوید:

«**كَانَ مِمّنْ حُبِسَ بِمَكّةَ**»[۳] از جمله کسانی بود که در مکه زندانی شدند. (37 تا 106 حکایت بیش از هفتاد نفر صحابی).

از نوشتۀ امام ابن اسحاق روشن می‌شود که تعداد صحابۀ مظلومش و ستمدیده‌ای که در اسارت مشرکان مکه به سر می‌بردند بیش از هفتاد تن بودند، و وی چنین نوشته است:

«از میان مسلمانان زندانی در مکه حدود هفتاد نفر موفق شدند از زندان بگریزند، و نزد ابو بصیر گرد آیند»[۴].

(1)- سیره ابن هشام، ص 332، ج 3.

(2)- طبقات، ص 406، ج 3.

(3)- سیره ابن هشام، ص 337، ج 3.

(4)- سیره ابن هشام، ص 338، ج 3.

هرگاه از میان محبوسان و اسیران حدود هفتاد نفر به نحوی موفق به فرار شده به نزد حضرت ابو بصیرس گرد آمدند: معلوم شد که جمع کل تعداد اسیران بیشتر از هفتاد نفر بوده است.

107- حضرت طلیب بن عمیر:

ایشان از جمله کسانی اند که در آغاز بعثت اسلام آوردند و طبق روایت حاکم در دار ارقم مسلمان شده ابولهب دائی وی بود[1]. ولی مع الوصف طبق نوشته بلاذری چون مشرکان، مسلمانان را در شعب ابی طالب محصور کردند، حضرت طلیبس (دائی خود) ابو لهب را زد و مجروح کرد.

«**فأخذوا طليباً فأوثقوه**»[۲].

آنگاه مشرکان طلیب را گرفته و محکم بستند.

این بود داستان (پردرد) اسارت اسیران جفاکش اسلام، ولی خیلی ناتمام و مختصر، زیرا این اثر مختصر، گنجایش بعثت این داستان‌های مفصل را ندارد. مصرع: تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل –

رضي الله تعالى عنهم أجمعين وعنا بفضله وكرمه المبين آمين (نقل از مترجم).

عریانی و تشنگی صحابهش به خاطر اسلام

تحت این عنوان واقعاتی را ملاحظه خواهید فرمود که چگونه صحابۀ کرامش، سزای عریانی و تشنگی را به خاطر اسلام با جان و دل می‌خریدند.

108- حضرت عبدالله ذوالبجادینس:

شیخ الاسلام امام ابن حجر / از ابن اسحاق روایت مـی کنـد کـه عبـدالله مزنـی یتیمی بود که در آغوش عموی خود پرورش یافت و عمویش نسبت به وی کمال لطف و کرم را داشت، ولی چون متوجه شد که وی مسلمان شده است.

---

(1)- اصابه، ص 225، ج 2.

(2)- اصابه، ص 330، ج 2. ذکر حضرت عبدالله.

«فنزع منه كل شيء أعطاه حتى جرده من ثوبه».

هرچیزی را که به وی داده بود باز پس گرفت حتی لباس‌هایش را نیز از تن درآورد – بعد از آن به نزد مادر خود آمد مادرش چادری داشت آن را دو تکه کرده به حضرت عبدالله داد وی یک تکه اش را ازار و تکه دیگر را ردأ کرده به تن خود پوشید و صبح زود به خدمت حضرت رسول اکرم صحاضر شد، آن حضرتص فرمود: تو عبدالله ذوالبجادین (صاحب دو چادر) هستی، تو بر دَم دووازهٔ من باش – از آن پس حضرت عبداللهس بر باب نبوی اقامت گزید.

روایت این موضوع را علامه ابن جوزی به نقل از ابن سعد، و علامه ابن عبدالبر به نقل از ابن هشام، و شاه معین الدین ندوی به نقل از اسدالغابه نیز در کتب خود آورده اند[۱].

109- حضرت ابوامامه باهلیس:

نام نامی‌اش صدی بن عجلان است، پس از قبول اسلام، پیامبر خدا ص او را برای تبلیغ دین و دعوت به اسلام نزد قبیلهٔ خودش فرستاد، وی به نزد مردم قبیلهٔ خود زمانی رسید که آنان پس از آب‌دادن شتران خود مشغول دوشیدن و نوشیدن شیر آنها بودند، چون او را دیدند گفتند: «مرحبا بالصدی بن عجلان» یعنی خدمت تو خیر مقدم عرض می‌کنیم ای صدی بن عجلان، و به استقبال وی درآمدند و پس از انجام مراسم استقبال اولین سؤالی که از وی کردند این بود که طبق اطلاع واصله تو هم با آن مرد (رسول خدا ص) بی‌دین شده‌ای؟

ابوامامهس در پاسخ گفت: خیر! بی‌دین نشده‌ام، البته به خدا و رسول او ایمان آورده‌ام، و رسول الله ص مرا ماموریت داده به نزد شما فرستاده است تا شما را به اسلام دعوت کنم، و سپس تبلیغ را آغاز کرد و از طرف قوم خود با جواب منفی روبرو شد و آنها انکار کردند، در اثنای سخن، ابوامامه احساس تشنگی کرده از آنها چند جرعه آب خواست، ولی چون تمام افراد قبیله به سبب مسلمانی وی با او

---

(1)- صفة الصفوة، ص 281، ج 1، استیعاب ذکر حضرت عبدالله، سیرالصحابه، جلد هفتم حالات حضرت عبدالله.

دشمن شده بودند به وی یک جرعه آب هم ندادند، و همان اشخاصی که چند لحظه قبل به وی خیر مقدم و مرحبا گفته با احترام به استقبالش رفته بودند در موقع تقاضای آب‌خوردن به وی گفتند که با لب خشک و تشنه بمیر، ما یک قطره آب به تو نخواهیم داد، این جواب مایوس کننده را شنیده حضرت ابوامامه بر روی ریگ‌های پرتپش و گرم دراز کشید و چون خواب رفت در عالم رؤیا به امر الهی سیراب شد. چون بیدار شد دید که مردم قبیله بر بداخلاقی خود همدیگر را دارند مذمت و ملامت می‌کنند و می‌گویند که سرداری از سرداران شما به نزد شما آمد، شما حتی شیر و خرما به وی تعارف ننمودید، بعد از ندامت و انفعال مقداری خرما و شیر به نزد وی آوردند، ولی حضرت امامهس از قبول‌کردنش سرباز زده انکار کرد، و گفت خداوند مرا سیراب فرمود[۱].

الحمدلله که سرمستان بادهٔ توحید در ردیف اذیت و آزارهای دیگر آزار عریانی و گرسنگی و تشنگی را نیز تحمل فرمودند، و در ردیف انواع فداکاری‌های دیگر لباس و پوشاک و خورد و نوش را نیز فدای راه خدا کردند، رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

110- حضرت ابو رافعس:

وی غلام حضرت رسول اکرمص بود، ولی بدین جهت در ردیف غلامان مظلوم تذکره اش قبلاً بیان نشد که وی داخل گروه سابقش اولین از بردگانی که هدف تعذیب قرار داده شدند نیست، ابن سعد می‌نویسد: قبلاً وی غلام حضرت عباس بود و آن را به رسول اکرمص به طور هبه داده بود، وقتی حضرت عباس مسلمان شد پیامبر اکرم ص به مناسبت این خوشحالی او را آزاد کرد[۲].

امام ابن سعد از او روایت می‌کند که گفت:

من آدم ناتوانی بودم کنار چاه زمزم نشسته تیر می‌ساختم، روزی در همانجا مشغول ساختن تیر بودم، ابولهب و ابوسفیان بن حارث آمدند، ابولهب بر چهرهٔ من

(1)- اصابه، ص 175، ج 2.

(2)- طبقات، ص 73، ج 4.

با دست خود شدیداً زد، من به سبب آن خشم شدم و چون ضعیف و ناتوان بـودم ابولهب مرا بر زمین انداخت و بر بالای سینهٔ من نشسته مرا مورد ضرب قرار داد[1].

داستان ناتمام

این بود داستان غم پروانگان شمع رسالت محمدیص و رویداد بلای‌شان، امـا این داستان ابتلد هنوز ناتمام است، زیرا واقعات جانکاهی و دلسوزی یاران رسـول و در خاك و خون‌غلطیدن و در آتش سوختن اصحاب نبـیش، لا اقـل از لحـاظ سرمایه علمی در خور بیان بی‌بضاعت و تهی دستی مانند من نمی‌باشد.

(1)- ایضاً، ص 73، تا 74.

بیان مظلومیت صحابه کرامش در قرآن مجید

همـانطوری کـه واضـح اسـت: دامـن گسـتردهٔ سـیرت و تـاریخ از واقعـات و حکایات مظلومیت دردانگیز صحابه کرامش مملو است، ولی صرف نظر از آن در قرآن مجید هم تذکرهٔ مظلومیت و ابتلا آنان وجود دارد قبل از مورخان اسلامی و سیرت‌نویسان، خود خداوند متعال به ذکر و بیان آن پرداخته اسـت؛ لـذا الان بایـد مظلومیت یـاران رسـول الله ص را از کتـاب الله و قـرآن عظـیم گـوش کنـیم کـه می‌فرماید:

1- ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ﴾ (سورهٔ انفال، آیهٔ 26).

«و بیاد آرید زمانی را که شما در سرزمین مکه عده بسیار قلیل و مستضعف[1] بودید، هر زمان از این که مبادا کفار شما را بربایند (و نابود کنند) احساس خطر می‌کردید».

«مبادا کفار شما را بربایند» این الفاظ، بی‌کسی و بیچارگی و نهایت مظلومیت و بلاکشی صحابهٔ کرام را اظهار می‌نمایند، و آدم با بصیرت می‌تواند قیاس و استنباط کند که یاران پیامبر گرامی صلوات الله وسلامه علیه در سرزمین مکه ایام زندگی را با چه انواع مصائب بسر برده اند.

2- ﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا﴾ (سورهٔ نساء، آیهٔ 75).

«و شما را چه شده است که در راه خدا و به خاطر مستضعفان از مردان و زنان و کودکانی که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این قریه‌ای که مردمش ستمکارند بیرون کن، جهاد نمی‌کنید».

ظلم و ستم و جلادی و سفاکی، جور و جفای مشرکان مکه بیش از این دیگر چه باشد که در قرآن به آنها لقب «ظالم» داده شده است، صحابه کرام از ظلم و

(1)- کسی که مردم او را خوار بدارند و ناچیز و ضعیف انگارند.

جور آنها به تنگ آمده هجرت کردند، ولی بازهم عدهٔ زیادی از مردان و زنان و کودکان ناتوان و ضعیف که یا به علت بی‌سر و سامانی و نداشتن امکانات، یا به علت جلوگیری کفار هنوز در مکه مانده بودند و موفق به مهاجرت نشده بودند، این گروه مستضعفان را از مسلمانان، کافران قریش بی‌نهایت اذیت می‌کردند و آنها آه و نالهٔ مظلومانه به بارگاه الهی سر می‌دادند و دعا می‌کردند که پروردگارا! برای رستگاری ما از چنگال جبر و تشدد این ستمکاران، راه چاره‌ای پیدا کن کما این که آخر الامر خداوند متعال دعا آنان را اجابت فرمود.

بدین نحو که آن دسته از صحابه کرام را که در مدینه ساکن بودند به منظور نجات‌دادن صحابه‌ای که مبتلای عذاب بودند ترغیب و به سوی جهاد تشویق فرمود.

3- ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١﴾ (سورهٔ نحل، آیهٔ 41).

«و کسانی که در راه خدا هجرت کردند، پس از آن که بر آنها ظلم شد، هرآئینه آنها را در دنیا جای خوب می‌دهیم؛ و همانا مزد آخرت از آن هم بزرگتر است، اگر آنها یعنی: (دشمنان صحابه) می‌دانستند.

4- ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَٰهَدُواْ وَصَبَرُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ١١٠﴾ (سورهٔ نحل، آیهٔ 110).

«سپس یقیناً پروردگار تو نسبت به کسانی که پس از مبتلاشدن به مصیبت‌ها هجرت کردند و سپس جهاد کرده (و در مقابل شدائد) صبر نمودند همانا پروردگار تو بعد از آن حتما بخشاینده و مهربان است».

علت اساسی هجرت، مظلومیت صحابه‌ش است

از این ارشادهای خداوندی این واقعیت نیز روشن گردید که اساس هجرت بر مظلومیت صحابه‌ش قائم است، وقتی فتنه‌انگیزی و ستم‌کاری و جلادی و سفاکی، خونریزی و خون‌آشامی مشرکان مکه به اوج و به مرحلهٔ ارتقا خود رسید، و قهر و غضب ابتلا و آزمایش، تعذیب و تکلیف، ظلم و ستم و شدت و اذیت نسبت به

صحابۀ کرام از حد گذشت، آنگاه اجازۀ هجرت به آنان داده شد، لذا اساس هجرت مظلومیت و مقهوریت صحابۀ کرام می‌باشد، ﭫ.

5- ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَـٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ﴾[1].

«اجازۀ جهاد داده شد به کسانی که از طرف کفار با آنها جنگ کرده می‌شود، زیرا نسبت به آنها ظلم شده است، و همانا خداوند بر نصر آنها یقیناً توانا است، کسانی که از شهرهای خود به ناحق فقط به این جهت اخراج شدند که می گویند: پروردگار ما الله است».

علت اساسی جهاد نیز مظلومیت صحابهش است

قبلاً بیان شد که اساس هجرت بر مظلومیت صحابه قائم است. در اینجا علت مشروعیت جهاد نیز مظلومیت صحابه قرار داده شد، و گناه و تقصیر صحابه کرام فقط این عنوان شده است که آنها تنها خداوند یکتا را پروردگار خود می‌دانند و غیر از این هیچ گناهی ندارند.

به خاطر عقیدۀ توحید مشرکان مکه مشتعل و خشمگین شده، صحابۀ کرام را هدف ظلم و شدائد قرار دادند و تا حدی آنان را آماج و نشانۀ جور و جفا قرار دادند که آن مظلومان مجبور به ترک وطن گشتند، ولی چون در آنجا نیز مشرکان مکه نگذاشتند که آرام بنشینند و به آسودگی به سر برند و بر مدینه شورش کردند تا اسلام و مسلمانان را نابود کنند، آنگاه جهاد با کافران فرض قرار گرفت.

---

(1)- سورۀ حج، آیۀ 39 و قسمتی از آیۀ 40.

یک نکتۀ مهم:

در بیان مظلومیت صحابه کرامش بطور ضمنی این واقعیت نیز مشخص و مبرهن شد که جمیع حضرات مهاجرینش به ناحق و بیگناه از خانه‌هایشان اخراج گردیدند، یگانه جرم و تقصیر غیر قابل گذشت آنان (از نظر دشمنان دین) فقط این بود که ایمان و اسلام و ربوبیت و وحدانیت خدای یکتا را قبول و اعلان و اظهار کردند، چقدر غلط‌اندیش و اشتباه‌کارند کسانی که نابکارانه و سعی ناپاک بر این دارند که دامن ایمان و عمل صحابۀ کرامش بخصوص حضرات مهاجرانش را داغدار جلوه دهند؛ و شخصیت عظیم آنان را هدف طعن و تشنیع قرار داده[1].

کاش آنها به کتاب الله، قرآن مجید ایمان می‌آوردند که شاهد عادل و گواه طهارت نفس، پاکدامنی، بی‌آلایشی و بی‌گناهی تمام حضرات مهاجرین است.

(این امر از عجائب دردآمیز تاریخ است – مترجم) که سلسلۀ جور و ستم و تعدی مشرکان مکه نسبت به صحابهش پایان یافت، اما سلسلۀ ظلم و ستم دشمنان صحابهش (که در واقع کافرانی مسلمان نما هستند – مترجم) نسبت به آنان پس از گذشت قرن‌ها هنوزهم ادامه دارد. (در نتیجه آشکار است – مترجم) که مظلومیت صحابه کرام غیر مختتم است[2] در تواتر و تسلسل آن تفاوت و فرقی ایجاد نشده است – رضی الله عنهم اجمعین.

6- ﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلثَّوَابِ ١٩٥﴾[3].

«پس کسانی که هجرت کردند و از خانه‌ها بیرون رانده شدند، و در راه من به آنان آزار رسانیده شد و جهاد کردند و کشته شدند، حتماً خطاهای آنان را

---

(1)- تصریحات قرآن مجید نسبت به بیان عظمت و شخصیت بیمثال آنان را نادیده می‌گیرند – مترجم.

(2)- پس از گذشت سده‌ها – مترجم.

(3)- سورۀ آل عمران، آیۀ 195.

می‌بخشم و آنان را حتماً داخل باغ‌هائی خواهم کرد که در میان آنها نهرها جریان دارد، این مزدی است از جانب الله و نزد خداوند مزد بسیار خوب موجود است.

اذیت شدن در راه خدا

شهادت زنده و جاوید نصوص قرآنی وجود دارد که آزار و تکالیفی که به حضرات مهاجران ﷺ داده می‌شد محض و خالص در راه خدا و به خاطر خدا بود؛ و در عوض آن از جانب خداوند متعال به آنان بهشت اعطا شد، و حسن ثواب و مزد نیکو به نزدیک پروردگار موجود است.

وگرنه، از طرف مردم به آنان در راه خدا چیزی دیگری جز آزار و اذیت رسانده نشد و از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند و در عوض خدمات ارزنده اسلامی‌شان، طعن و تشنیع، مذمت و ملامت، سب و شتم عایدشان شد. بدیهی است که این بدترین عوضی است که از جانب بدترین اشخاص دنیا به آنان داده می‌شود، خداوند آنان را هدایت فرماید، به هرحال از آیات عدیدهٔ قرآنکریم، مظلومیت صحابه کرامش واضح و ثابت است – همچنین از این ارشادات ربانی ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ﴾ و ﴿لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ﴾ و غیره این واقعیت هم مبرهن و آشکار شد که هجرت بدنبال ظلم و ستم و فتنه و ابتلأ به عمل آمد، چون فتنه‌جویی و جفاکاری، ستم‌کاری و خونخواری به اوج خود رسید آنگاه دستور و اجازهٔ هجرت فرا رسید.

در زیر به شرح مواردی در باب هجرت می‌پردازیم:

هجرت به حبشه

چون مظالم و شدائد قریش به اوج رسیدند و سرزمین مکه با وجود وسعت خود بر صحابه کرامش تنگ شد، رسول اکرمص بلاکشان محبت و پروانگان شمع رسالت را اجازه داد تا به سوی حبشه هجرت کنند – خود هجرت دلیل ثبوت این واقعیت است که خون‌آشامی و سفاکی و ستمکاری و جفاکاری مشرکان به حدی رسیده بود که دیگر غیر قابل تحمل شده بود به همین جهت

جان‌نثاران اسلام وطن عزیز خود را ترک داده غربت و دوری از وطن را اختیار کردند.

(الف) حافظ ابن عساکر از حضرت ام سلمه روایت می‌کند:

«**لما ضاقت مكة وأوذي أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وفتنوا ورأوا ما يصيبهم من البلاء والفتنة في دينهم وأن رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يستطيع دفع ذالك عنهم**...».

چون سرزمین مکه تنگ شد و یاران رسول اللهص آزار داده شدند و در آزمایشات و ابتلاها انداخته شدند، و آنچه که از بلا و فتنه و مصیبت به آنها می‌رسید دیدند و متوجه شدند که رسول خداص برای دورکردن آنها و دفاع از آنها قادر نیست: از این جهت رسول خداص به آنها دستور مهاجرت به سوی کشور حبشه را داد(۱).

(ب امام ابن سعد از امام زهری رحمهما الله روایت می‌کند که چون تعداد مسلمین افزایش یافت و ایمان و اسلام خود را اعلان و اظهار کردند بسیاری از کفار و مشرکان بر مؤمنان قبیله و فامیل خود شوریدند.

«**فعذبوهم وسجنوهم وأرادوا فتنتهم عن دينهم**».

و آنها رابه عذاب و اذیت مبتلا می کردند، و به زندان انداختند و خواستند که آنها را از دین منحرف سازند.

به همین سبب رسول خداص به آنها اجازۀ هجرت به سوی حبشه را داد و پیش از همه یازده مرد و چهار زن هجرت کرد – مردان قریش تا ساحل دریا برای تعیب آنها حرکت کردند، ولی آنها قبل از رسیدن مردان قریش در کشتی سوار شده رفته بودند(۲).

(ج) امام ابن سعد و ابن هشام رحمهما الله فهرست کامیابی را از این پانزده مهاجر مرد و زن ﷺ در کتاب‌های خود درج کرده اند که در آن نام حضرت عثمان بن عفان و همسرش رقیه دختر رسول اللهص در سر فهرست قرار دارد، و

(1)- البدایه والنهایه، ص 72، ج 3.

(2)- طبقات، ص 203، ج 3.

شامل اسمای گرامی حضرت زبیر و حضرت عبدالرحمن بن عوف و حضرت عثمان بن مظعون، و حضرت عبدالله بن مسعود و حضرت مصعب بن عمیر نیز هست ﷺ[1].

(د) ابن اسحاق می‌گوید: سپس حضرت جعفر بن ابی طالب هجرت کرد و پشت سر وی سایر مسلمانان هجرت کردند[2].

(هـ) علامه شبلی نعمانی می‌نویسد: عموم مورخان بر این تصور هستند که تنها کسانی هجرت کردند که هیچگونه پشتیبان و مددکاری نداشتند، ولی در لیست مهاجران افراد هر طبقه‌ای دیده می‌شوند، به همین دلیل این امر قویاً قرین قیاس می‌باشد که ظلم و تعدی قریش تنها به کسانی که پشتیبان نداشتند، محدود نبود؛ حتی افراد خانواده‌های بزرگ نیز از دست ظلم و ستم آنها در امان نبودند، این مطلب خیلی شگفت‌انگیز است که افرادی که بیش از همه مظلوم بودند و بر روی اخگرها خوابنده می‌شدند یعنی حضرت بلال، عمار، یاسرش، و غیره نام‌هایشان در لیست مهاجرین حبشه به نظر نمی‌رسد، علت آن غیر از این دو امر چیز دیگر نمی‌تواند باشد، یا بی‌سر و سامانی و ناتوانی آنها به حدی رسیده بود که سفرکردن و مهاجرت برایشان ناممکن بود، و یا این که از درد والم شکنجه‌های کفار لذت می‌بردند و نمی‌خواستند که آن را رها کنند[3].

(و) علامه شبلی نعمانی / می‌نویسد: در سایه شفقت و مهربانی نجاشی، مسلمانان در حبشه با امن و امامن چند روزی را به سر بردند، ولی قریش این خبرها را شنیده و از ناراحتی و حسد بر خود می‌پیچیدند، آخر الامر تصمیم بر این گرفتند که هیئتی مرکب از چند تن را به نمایندگی از خود به عنوان سفارت به نزد نجاشی بفرستند و آنان رفته به وی بگویند که افراد مجرم کشور ما را که از آنجا فرار کرده به کشور تو پناهنده شده اند از کشور خود بیرون کن. عبدالله بن ربیعه و عمرو بن العاص جهت انجام این مأموریت از طرف قریش انتخاب شدند، اینها تحفه‌ها و سوغات‌هایی گرانبها برای خود نجاشی و اهل دربارش تهیه کرده و

(1)- طبقات، ص 204، ج 1.
(2)- سیره ابن هشام، ص 345، ج 1.
(3)- سیره النبی، ص 219 تا 220، ج 1.

با همۀ ساز و برگ این هیئت به سوی حبشه (اتیوپی) براه افتاد، این هیئت در دربار نجاشی حاضر شد و تقاضایش را مطرح نمود که مجرمان فراری ما باید به تحویل داده شوند و اهل دربار نیز این مطلب را تأیید کردند، و از پیشنهاد هیئت قریش پشتیبانی نمودند، آنگاه نجاشی مسلمانان را احضار کرد (و گفتگو آغاز شد) حضرت جعفرس سخن را چنین آغاز نمود:

ای شاه! ما مردمی جاهل، بت‌پرست بودیم، گوشت مردار را می‌خوردیم، مرتکب فحشا می‌شدیم... از میان ما چنین شخصی پیدا شد... او ما را به اسلام دعوت کرد... ما به او ایمان آورده، شریک و بت‌پرستی را رها کردیم، و از کلیه اعمال بد دست برداشتیم در اثر همین اقدام، قوم و قبیلۀ ما دشمن جان ما شده است و ما را اجبار می‌کند که به سوی همان گمراهی سابق برگردیم.

نجاشی به هیئت نمایندگی قریش گفت: شما برگردید و من این مظلومان را هرگز برنمی‌گردانم، تمام این واقعات در مسند ابن حنبل، جلد 1 – ص 202 ذکر شده است، ابن هشام نیز آن را با تفصیل بیان کرده است[۱].

(ز) طبق نوشته ابن هشام، حضرت جعفر داستان جور و ستم قریش را به این الفاظ عنوان کرد:

«**فَلَمّا قَهَرُونَا وَظَلَمُونَا وَضَيّقُوا عَلَيْنَا، وَحَالُوا بَيْنَنَا وَبَيْنَ دِينِنَا، خَرَجْنَا إلَى بِلَادِك**»[۲].

وقتی که ما را مقهور ساختند و بر ما ستم روا داشتند و راه زندگی را بر ما تنگ کردند، و میان ما و دین ما حائل شدند از آنجا بیرون رفته به سوی منطقه تو هجرت کردیم.

(ح) در سیرت النبی موجود است که 83 نفر از مسلمانان به حبشه هجرت کرده رفتند، چند روزی آنجا به آسودگی به سر بردند که ناگهان این شایعه انتشار یافت که کافران قریش اسلام را پذیرفته اند به محض شنیدن این خبر اکثر صحابهش به سوی مکه حرکت کردند، اما چون نزدیک شهر رسیدند متوجه

---

(1)- سیره النبی، ص 220 تا 222 ملخصاً.

(2)- سیره ابن هشام، ص 360، ج 1.

شدند که این خبر دروغی بوده است، لذا بعضی‌ها از همان جا که رسیده بودند دوباره باز گشتند، و اکثر آنها به حالت پنهانی وارد شهر مکه شدند[۱].

هجرت دوم

(الف) کسانی که از حبشه به مکه باز آمده بودند، این بار اهل مکه بیشتر آنها را تحت ظلم و ستم و اذیت قرار دادند، و تا حدی به آنها آزار رساندند که دوباره ناچار به هجرت و ترک مکه شدند، اما این بار هجرت‌کردن کار آسانی نبود، زیرا کافران شدیداً به مزاحمت آنان پرداختند، ولی بازهم به نحوی که ممکن بود عده‌ای از صحابه که تعدادشان بالغ به یکصد نفر بود از مکه خارج شده و در حبشه اقامت اختیار نمودند[۲].

(ب) امام ابن سعد روایت کرده است که چون اصحاب النبی ص از هجرت اولی دوباره به مکه برگشتند.

«اشتد عليهم قومهم ولقوا منهم أذى شديداً».

قوم‌شان بر آنها خیلی شدت و سختی روا داشت و مسلمانان از دست آنها اذیت‌های بسیار سختی دیدند که در نتیجهٔ آن رسول خدا ص دوباره به آنها دستور هجرت به حبشه را داد.

«فكانت خرجتهم الآخرة أعظمها مشقة ولقوا من قريش تعنيفاً شديداً ونالوهم بالأذى واشتد عليهم ما بلغهم عن النجاشي من حسن جواره لهم»[۳].

این هجرت دوم به اعتبار مشقت خیلی عظیمتر از هجرت اولی بود، و مسلمانان از دست کافران قریش شکنجه و آزار زیاد و شدیدی دیدند و آنچه از حسن جوار و رفتارهای نیک نجاشی نسبت به مسلمانان به گوش کافران رسیده بود آنها را علیه مسلمانان بیشتر کینه‌ور ساخته بود.

---

(1)- سیره النبی، ص 223، ج 1.

(2)- سیره النبی، ص 223، ج 1.

(3)- طبقات، ص 207، ج 1، ذکر الهجرة الثانيه إلى ارض الحبشه.

تعداد مهاجران‌ش هجرت دوم

امام بن سعد نوشته است که در این هجرت 83 نفر مرد و یازده زن قریشیه و هفت زن غیر قریشیه شرکت نمودند[1] یعنی حتماً تعداد آنان یکصد و یک نفر بود.

هجرت به مدینه

امام ابن سعد روایت می‌کند که:

«**لما جعل البلاء يشتد على المسلمين من المشركين فضيقوا على أصحابه و تعبثوا بهم ونالوا منهم ما لم يكونوا ينالون من الشتم والأذى**».

چون ابتلأ و سختی‌های مشرکان برعلیه مسلمانان شدت و اوج گرفت و آنان مسلمانان را در تنگنای قرار داده و دست به اهانت آنها زدند، و از دست کافران آزار روحی، مانند: دشنام و آزار جسمی به اندازۀ زیادی چشیدند که قبلاً هیچ وقت اینطور نچشیده بودند.

آنگاه اصحاب رسول خدا به خدمت آن حضرتص شکایت کردند و تقاضای اجازه هجرت نمودند که در نتیجه رسول اکرم ص به آنان اجازه هجرت به سوی مدینه داد، و صحابه هجرت را آغاز کردند[2].

بیان هجرت در قرآن

هجرت عبارت است از آخرین نقطۀ انتهای شدائد و مظالم و آخرین سرحد دردها و مصائب که به خاطر خدا به بندۀ صادق وارد می‌شود. چون مشرکان مکه در حالت نهایت غیظ و چشم درآمده، و در ابتلأ و آزمایش و جور و جفا، ظلم و ستم، شدت و تنگی، ایذأ و تکلی، تعذیب و عقوبت نسبت به اصحاب کرام اوج گرفتند، و صحابۀ کرام از بس که آن همه را تحمل نموده بودند بالاخر پیمانۀ صبرشان لبریز شد، و احساس کردند که در سرزمین مکه نام خدا را بر زبان بردن

---

(1)- حواله فوق.

(2)- طبقات، ص 226، ج 1.

برایشان مشکل شده است یاران رسول اللهص با اجازه آن حضرت به مدینه طیبه هجرت کردند.

اهل و عیال، عزیزان و اقارب، دوست و احباب، مال و ثروت، خانه و کاشانه، و هر متاع عزیز را رها کرده و از وطن، بی‌وطن شدند و محض رضای خداوند متعال و به خاطر دین اسلام هجرت فرمودند.

این همان فضل و شرف اختصاصی حضرات مهاجران رضوان الله علیهم اجمعین است که تاریخ بشریت هرگز نمی‌تواند نظیر آن را ارائه دهد، و این بزرگواران هرچند بر این فضل و شرف افتخار کنند بازهم کم است، خداوند ذوالجلال در مقامات متعددی از قرآنکریم این فضل و شرف حضرات مهاجرین‌ش را با کمال تحسین و تعریف و تجلیل ذکر فرموده است.

(ما ذیلاً نمونه‌ای از اینگونه آیات را که در آنها از مهاجران و هجرت آنان تعریف و قدردانی به عمل آمده است، درج خواهیم کرد – مترجم)

1- ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٢١٨﴾[1].

«هرآئینه کسانی که ایمان آورده و در راه خدا هجرت و جهاد کردند، کسانی هستند که امیدوار رحمت خدا هستند و خداوند بخشاینده و مهربان است».

و از آیه زیر معلوم می‌شود که حضرات مهاجران نه تنها امیدوار رحمت خدا هستند، بلکه آنها مستحق و لایق و شایسته آن نیز می‌باشند و در آخرت بنا به لطف و رحمت الهی در جایگاه و مقامات مخصوصه و مورد پسند خود داخل شده و از رزق حسن بهره می‌برند.

2- ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوٓاْ أَوۡ مَاتُواْ لَيَرۡزُقَنَّهُمُ ٱللَّهُ رِزۡقًا حَسَنٗاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَهُوَ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ ٥٨ لَيُدۡخِلَنَّهُم مُّدۡخَلٗا يَرۡضَوۡنَهُۥۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٞ ٥٩﴾[2].

(1)- سورهٔ بقره، آیهٔ 218.

(2)- سورهٔ حج، آیهٔ 58، 59.

«و آنهائی که در راه خداوند هجرت نمودند، سپس به شهادت رسیدند یا به موت عادی وفات کردند حتماً خداوند متعال بتهرین انواع رزق را به آنان می‌دهد به تحقیق خداوند بهترین روزی‌رسان است، یقیناً آنها را در جائی که آنها دوست دارند و پسندش می‌کنند داخل می‌کند و همانا خداوند دانا و بردبار است».

حالا باید دید که آن مقام و مدخل پسندیده کدام است تفصیل این اجمال از آیهٔ ذیل معلوم خواهد شد.

3- ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾[1].

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت و جهاد کردند در راه خدا با صرف مال و جان خود به اعتبار رتبه و درجه نزد خداوند بزرگتر هستند و همانا هستند گروه کامیابان، خوش خبری می‌دهد به آنان پروردگار آنان در مورد رحمت و رضامندی و خوشنودی خود و در مورد باغ‌های بهشتی که در آن برای آنان نعمت‌های جاودانی موجود است، همیشه و تا ابد در آن نعمت‌ها خواهند ماند، و همانا نزد خداوند مزد بزرگ وجود دارد».

سبحان الله: «**أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ**» یعنی بزرگترین رتبه و اعلی‌ترین منزلت به بارگاه خداوند از آن حضرات مهاجرین و مجاهدین فی سبیل الله است، و آنها کامیاب هستند، و خداوند متعال به آنها خوش‌خبری رضامندی و خوشنودی خود را در مقابل اعمال شایسته‌شان می‌دهد، و به آنها وعدهٔ نعمت‌های جاودانی و غیر متناهی بهشت برین را داده خوشحال‌شان می‌کند.

(1)- سورهٔ توبه، آیات 20 تا 22.

4- ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾[1].

«(مال غنیمت) به آن دسته از فقرا مهاجران نیز تعلق می‌گیرد که به خاطر طلب و تلاش رضای خداوند، و به خاطر طلب فضل و بزرگواری او، و به خاطر نصرت و یاری خدا ور سول از شهرهای خود و از اموال خود بیرون رانده شدند، آنان گروه صادقان و راستان و راستگویان در دعوای ایمان می‌باشند».

از این آیه مبرهن و واضح شد که حضرات مهاجران رضوان الله علیهم اجمعین، نه فقط از خانه‌ها اخراج شده بودند، بلکه از اموال و املاک نیز محروم کرده شدند، لذا این زعم گمان باطلی است که تصور شود شاید آنان به منظور طلب مال و احراز مقام و پست متحمل این چنین مصائب گشتند، زیرا آنها برعکس مال و املاک را رها کرده به راه خدا درآمدند. آری، آنها طالب مال و مقام و پست و شخصیت، آن قدسی صفتان همه چیز خود را رها کرده و هرچیز را نثار نمودند و خدا و رسول اوص را یاری و نصرت نمودند، و در دعوی مسلمانی و ایمان‌داری و دیانت، ایشان صادق و مخلص و پخته هستند – کسانی که سعی می‌کنند تا اخلاص و صداقت آنها را داغدار و معیوب جلوه دهند در واقع خود آنها در ایمان و مسلمانی صادق و و دارای خلوص نیستند، بلکه منافق می‌باشند.

بی‌ادبی و بی‌باکی از حد گذشته است که آدم منافق از همهٔ دنیا صرف نظر می‌کند و فقط در حق کسانی ایراد گرفته و شک و شبه ایجاد می‌نماید و حتی طعنه‌زنی و اعتراض می‌کند که خداوند، عالم الغیب و الشهاده آنها یعنی حضرات مهاجرین را صادق و مخلص گفته است رضی الله عنهم اجمعین.

حالا در ذیل همراه با حضرات مهاجران، نگاهی به مقام رفیع حضرات انصارش، یعنی یاران و مددکاران مهاجران بیندازیم که بر نقش قدم‌های حضرات مهاجرانش رفتار نموده از آنان تبعیت و پیروی نمودند.

---

(1)- سورهٔ حشر، آیهٔ 8.

5- ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾[1].

«و آن مهاجران و انصاری که در ایمان‌آوردن از همه پیشی و سبقت گرفتند و (از بقیه امت) کسانی که به خوبی پیروی آنها را کردند، خداوند از آن همه راضی شده است و آنها نیز از خداوند راضی شده اند و خداوند برای آنها باغ‌های بهشت را که در میان آن نهرها و جوی‌ها جاری است آماده فرموده است، آنها همیشه و جاودانه در آن خواهند بود، این کامیابی بزرگی است».

از تدبر در مفهوم آیۀ فوق روشن است که مجد و شرف و فضل حضرات مهاجرین و اعزاز آنان به نقطۀ عروج و اوج کمال رسیده است، زیرا می‌فرماید که نه تنها از خود آنها، بلکه از انصاری که با آنها مدد و نصرت کردند و از اشخاصی که تا قیامت در دنیا آمده در عقیده و عمل مخلصانه از آنها اتباع و پیروی کنند خداوند متعال راضی و خوشنود است و برای همۀ آنان باغ‌ها آماده و مهیا کرده است. کسانی که از متبعان و پیروان با اخلاص‌شان باشند خداوند از آنها راضی است و از پیروی مخلصانه‌شان بهشت و جنت به انسان می‌رسد، بدیهی است که مقام و منزلت و رتبۀ خود آنها خیلی فراتر و بالاتر خواهد بود.

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

(1)- سورۀ توبه، آیۀ 100.

فضائل و مناقب حضرات مهاجرانش

از آیات مندرجۀ فوق قرآنی، این فضائل عالیه و اوصاف حمیده که در ذیل درج خواهد شد برای حضرات مهاجران به ثوبت رسیده است:

(1) آنان امیدوار رحمت خداوندی می‌باشند.

(2) هجرت همۀ آنان بدون استثنا فی سبیل الله، یعنی در راه خدا و به منظور رضای خداوند بود.

(3) چه آنان که شهید شدند، و چه آن دسته که به موت طبیعی مردند برای همۀ آنها خداوند رزق حسن و مقام و منزلت مورد پسند عنایت خواهد فرمود.

(4) آنان به نزد خداوند متعال دارای «اعظم درجه» یعنی مراتب و منزلت برتر هستند.

(5) همۀ آنها فائز المرام و کامیاب هستند.

(6) خداوند به آنان وعده و رحمت و رضای خود، و نوید بهشت فنانشدنی و جاودانی را داده است که آنها همیشه در آنجا خواهند بود.

(7) آنها به خاطر خدا نه تنها از ملك و وطن اخراج گردیدند، حتی از اموال و املاك نیز محروم قرار داده شدند.

(8) هدف آنها از تحمل این همه رنج و بلا صرفاً طلب فضل و کرم الله و رضامندی و خوشنودی او بود.

(9) آنها ناصران و مددکاران الله و رسول اللهص بودند.

(10) همۀ آنها در دین و ایمان مخلص، صادق، و بی‌ریا، و بی‌نفاق بودند.

(11) خداوند از آنها و از پیروان مخلص و از یاوران آنها راضی و خوشنود است و آنها نیز از وی راضی هستند.

(12) خداوند برای همۀ آنها باغ‌هائی را که آنان همیشه در آنها زندگی خواهند کرد آماده و مهیا ساخته است.

علاوه از حضرات انبیاء علیهم الصلوة والسلام در تمام جامعۀ انسانیت، دیگر چه کسی است که بتواند با حضرات مهاجران در محاسن و محامد اختصاصی‌شان شریك و سهیم شود یا مثیل و نظیر آنان باشد؟

و این امر واقعیت بدون اغراقی است کـه حضـرات مهـاجران رضـی الله عـنهم اجمعین در فضائل و کمالات خود یکتا و منفرد هستند، آنها در راه رضاجوئی الله و در توقع و امید فضل و رحمت او را به خاطر مدد و نصرت خـدا و رسـول خـدا ملك و وطن را ترک داده، از اموال و املاک صرف نظـر کردنـد، و خداونـد در ازای آن کامیابی و فلاح هـردو جهـان و رضـامندی و خوشـنودی خـود را در دار آخرت جنت و نعمت‌های ابدی آن را به آنها عنایت فرمود.

مقام ارفع و اعلی

و از همه اعلی‌ترین پاداشی که به آنها عنایت فرمود این است که فوز و فلاح و نجات تمام جامعهٔ بشریت را بعد از آنها تا قیـام قایمـت بـا قـدم‌هـای آنـان وابسـته ساخت، زیرا اعلان فرمود که او از کسانی راضی خواهد شـد کـه از آنـان تبعیـت کنند و جنت را به کسانی عطا خواهد فرمود که با اخلاص و احسان از آنان تقلیـد و اتباع به عمل آوردند، یعنی آن بدنصیبانی که از اتباع حضرات مهـاجرانش و از سعادت پیروی آنها محروم شوند، آنهـا از رضـای الهـی و از جنـت و نعمـت‌هـای جنت نیز محروم هستند، و بهشت برین نصیب چنـین کسـانی نخواهـد شـد –ایـن رتبه و منزلت و مقام رفیع در واقع جـز پیـامبران علـیهم السـلام نصـیب هیچکسـی دیگر نشد، و اگر بعد از انبیاء علیهم السلام این منصب نصیب کسـانی شـده اسـت آنها فقط و منحصراً حضرات صحابهٔ کـرام از مهـاجران و انصـار هسـتند و لاغیـر. رضی الله عنهم اجمعین.

تذکر:

از این بحث بطور نتنیجه استنباط استخراج چند مورد و حقایق را به حسب زیر ملاحظه فرمائید:

(1) این امر بدیهی است که عموماً جهان اسلام به وسیلهٔ جهاد تحت پرچم اسلام درآمده است، و جهاد بنا به مظلومیت صحابهٔ کرامش مشروع شده است (و به الفاظ دیگر مشروعیت جهاد مبنی بر مظلومیت صحابهش است چنانکه در این

آیهٔ کریمه به آن تصریح شده است – مترجم) ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾.

(2) رضای خدا و دخول جنت، این هردو امر منحصر است به پیروی مخلصانه و اتباع کامل حضرات مهاجران و انصار، (چنانکه در آیهٔ کریمهٔ) ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَـٰنٍ﴾ (ذکر شده است).

(3) و همانند جهاد بنیاد و اساس هجرت هم بر پایهٔ مظلومیت و جفاکشی صحابه کرام قائم و استوار است (چنانکه در این آیه می‌فرماید) ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ﴾.

پس از بیان این سه مقدمهٔ مسلّمه و اصول موضوعه و اتخاذ این نتیجه هیچ مشکلی در پیش نیست و هیچ خفائی وجود ندارد که دنیا را اسلام نصیب شده و مسلمین را دین و ایمان، و عزت و سربلندی دنیا و نجات و فلاح آخرت، و بهشت و خلود در آن هرچه حاصل شده است، همه به طفیل مظلومیت‌ها و مقهوریت‌های دردناک و تعذیب‌ها و اذیت‌های جانگداز و بلاکشی‌ها و مصیبت‌های صبر آزمائی صحابهٔش مظلوم و ستمدیده حاصل شده است که آنها را با کمال فراخ دلی و سعهٔ صدر تحمل نمودند – و امروز حتی از تصور و تذکرهٔ آن هم بدن‌های ما به لرزه درمی‌آیند و قلب‌های امثال ما از ترس می‌گیرد و دچار حالت خفقان و سکته می‌شود.

همانطور که ذکر و بیان گوشه‌ای از آن تکالیف و مصائب که موضوع بحث این تألیف است از نظر شما خوانندگان عزیز گذشت.

نکته‌ای بسیار مهم!!

هرگاه روشن و ثابت شد که ایمان و اسلام فقط به طفیل تحمل تعذیب و مظلومیت و ابتلا و مصیبت مهاجران نصیب جهان اسلام و مردم جهان شده است، باید دانست کسانی که با حضرات مهاجرانش بخصوص با سابقان اولین بغض و

کینه و عداوت قلبی دارند که می‌توانند که از دین و ایمان و اسلام بهره ببرند؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست[1].

ضمیمه:

کتاب «مصائب الصحابه» تکمیل شده بود که ناگاه در واقعهٔ چنان ایمان‌افروز به مطالعه رسید که از آنها چشم پوشیدن حیف بود، لذا آنها را در همین جا هدیه‌خوانندگان خواهیم کرد، از این دو واقعه واضح خواهد شد که صحابه کرامش، بها و قیمت ایمان و اسلام را به صورت فداکردن نقدی جان نیز پرداخت کرده اند، و یاران پاک رسول خداص در مراحلی که جان عزیزشان نثار می‌شد نیز متاع ارزندهٔ ایمان را از دست ندادند، آن مردان خدا تبسم کنان آماده بودند که بر دار آویخته شوند، تیزی شمشیر را می‌بوسیدند و در شعله‌های آتش سوزان می‌پریدند، اما حاضر نبودند که بعد از پذیرفتن اسلام حتی یک لحظه تصور و خیال ترکش را به ذهن خود راه بدهند، و همچنین طمع اقتدار و حتی پیشنهاد پست‌هائی چون سلطنت نمی‌توانست قدم‌هایشان را از جادهٔ حق متزلزل سازد، چقدر این اسوهٔ حسنه و روش زندگی و طرز عمل اصحاب رسول خدا ص روح آفرین و ایمان‌افروز، و چقدر عبرت‌انگیز و آموزنده است و در این کتاب اسوه و عمل چندین ابواب درخشنده و پندآموز و موعظت و عصاره چندین درس بصیرت، وجود دارد رضی الله عنهم اجمعین.

---

(1)- (تذکر: باید دانست که تعداد زیادی از صحابه در ردیف جهان و سابقان اولین هستند که از آن جمله حضرت ابوبکر، حضرت عمر، حضرت عثمان، حضرت علی، حضرت طلحه، حضرت زبیر، حضرت سعد بن ابی وقاص، حضرت سعید بن زید، حضرت عبدالرحمن بن عوف، حضرت ابوعبیده بن جراح که به لقب عشره مبشره رضی الله عنهم اجمعین، یعنی ده تا بهشتی ملقب می‌باشند، نیز هستند – مترجم).

فداکاری و نثار جان در راه دین

این عنوان از طرف مترجم اضافه شده است که در اصل کتاب نیست و تحت این عنوان همان دو واقعه که تحت عنوان فوق از طرف مؤلف بـه آن اشـاره شـده است ذکر خواهد شد.

1- حضرت عروه بن مسعودس:

حضرت عروه بن مسعود ثقفی رضي الله عنه سردار طائف و رئیس قوم بود، در تفسیر آیهٔ کریمه ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ ٣١﴾ (یعنی کافران می‌گفتند که چرا این قرآن بر شخص عظمیی از بزرگ‌مردان این دو شهر فرستاده نشد؟) حضرت قتاده می‌گوید که منظورشان از «قریتین» مکه و طائف است و از رجل عظیم در مکه ولید بن مغیره و در طائف عروه بن مسعود ثقفی منظورشان بود[1].

الف- امام ابن سعد روایت می‌کند که عروه بن مسعود در ماه ربیع الاول سال (9 هـ) در مدینه به خدمت رسول اکرمص رسید و مسلمان شد «**فسُرَّ رسول الله صلی الله علیه وسلم بإسلامه**» رسول اکرمص از مسلمان‌شدن وی خوشحال شد.

بعد از چند روز حضرت عروه از رسول اللهص اجازه خواست تا به نزد قوم خود برگردد و آنها را به سوی اسلام دعوت و تبلیغ نماید، آن حضرتص به وی گفت: چون تو آنها را به سوی اسلام دعوت کنی آنها ترا به قتل می‌رسانند – حضرت عروهس گفت: (آنها تا اندازه‌ای به من احترام می‌گذارند و از من تعظیم و توقیر به عمل می‌آورند) که اگر من خوابیده باشم آنها مرا بیدار نخواهند کرد، و از مدینه حرکت کرده و در وقت عشأ به طائف رسید و در خانهٔ خود وارد شد، مردان قبیله ثقیف برای عرض سلام به خدمت سردار خود حاضر شدند، و بر حسب مراسم زمان جاهلیت به وی سلام کردند، حضرت عروهس آنها را از این نحو سلام‌گفتن منع کرد و گفت طبق سلام اهل بهشت سلام بکنید (یعنی السلام علیکم ورحمهٔ الله وبرکاته بگوئید) آنگاه قوم علیه وی شوریدند و او را شدیداً

---

(1)- استیعاب و اصابه، ترجمه حضرت عروه بن مسعودس.

مورد ایذأ و تکلیف قرار دادند، اما حضرت عروهس صبر و تحمل را پیش گرفت، مردم از نزد وی بلند شده رفتند و در باره اش به مشورت پرداختند، تا این که همان جا برای نماز فجر اذان گفت: «**فخرجت إليه ثقيف من كل ناحية**» قبیله ثقیف بر وی شوریده و از هرسو به طرف وی حرکت کرده بر او تیراندازی کردند و حضرت عروه به درجهٔ رفیع شهادت نائل شد، چون اطلاع این جریان به بارگاه حضرت رسول اکرمص رسید فرمود: «**مثل عروة مثل صاحب ياسين دعا قومه إلى الله فقتلوه**» یعنی عروه بمانند شخصی است که ذکرش در سورهٔ یاسین شده است که او قوم خود را به سوی خدا دعوت کرد، و قوم او را به شهادت رساند[۱].

ب- طبرانی و حاکم نیز همین مطلب را در کتاب‌های خود روایت کرده اند[۲].

ج- علامه ابن عبدالبر از امام ابن اسحاق نقل می‌کند که حضرت عروه در میان قوم خود محبوب و مطاع بود، به منظور دعوت قوم به سوی اسلام از مدینه به طائف آمد و به این توقع که «**ان لا يخالفوه لمنزلته فيهم**» شاید مردم به خاطر منزلت و احترامی که در میان قوم دارد با او مخالفت نمی‌کنند دین خود را اظهار و آشکار نمود، چون به نزد قوم آمده.

«**وقد دعاهم إلى دينه رموه بالنبل من كل وجه فأصابه سهم فقتله**»[۳].

و آنها را به دین اسلام دعوت نمود – از هر سو او را هدف تیرها قرار داند پس تیری به وی اصابت کرده وی را کشت.

2- حضرت عبدالله بن حذافهس:

حضرت عبدالله بن حذافه سهمی ﷺ از سابقان اولین است، در هجرت دوم به سوی حبشه همراه بود، مصائبی که به خاطر اسلام برایشان وارد شده است، تصور آنها هم آدم مسلمان را لرزه بر اندام می‌سازد.

---

(1)- طبقات، ص 503، ج 5 واصبه ذکر حضرت عروه.

(2)- حیات الصحابه اردو، ص 203، ج 1.

(3)- استیعاب ذکر حضرت عروه.

حضرت ابو رافع می‌فرماید که حضرت عمر بن خطابس لشکری را به کشور روم فرستاد، حضرت عبدالله بن حذافهس هم در میان آن لشکر بود از قضا رومیان او را اسیر کرده به پیش پادشاه خود بردند و به یو گفتند که این مرد صحابی محمدص است، پادشاه به وی گفت: اگر تو نصرانی شوی، من ترا در پادشاهی و سلطنت خود شریک خواهم کرد، حضرت عبداللهس در پاسخ وی گفت: اگر تو پادشاهی تمام مملکت خود و تمام بلاد عرب را هم به من واگذار نمائی و از من بخواهی که به مدت یک لحظه از دین محمدص منصرف شو، هرگز چنین کاری را نخواهم کرد، او گفت: پس من ترا به قتل می‌رسانم، حضرت عبد اللهس گفت: اختیار داری، چنانچه او دستور داد و حضرت عبداللهس بر دار آویخته شد و تیراندازی به سوی وی آغاز گردیده، اما آه و ناله نکرد «**فأمر به فصلب وأمر برميه بالسهام فلم يجزع**» حضرت عبداللهس در همین حال هم انکار می‌کرد، سپس پادشاه دستور داد تا او را از بالای دار پائین بیارند، و دیگی را آورده پرآب کردند و بر آتش قرار داده آن را خوب جوشاندند، و اسیر مسلمانی را آورده در آن دیگ انداختند وقتی او جوشید (و گوشت و پوستش پخته شد) استخوان‌های بدنش ظاهر شد، پادشاه گفت: اگر این مرد نصرانی نشود او را نیز در دیگ بیندازید، ولی حضرت عبداللهس مرتب انکار می‌کرد، پادشاه دستور داد: تا او را نیز در دیگ بیندازند، چون او را نزدیک دیگ بردند به گریه درآمد، پادشاه گفت: او را پیش من بیارید، او را به نزد پادشاه بردند وی باز نصرانیت را به وی پیشنهاد کرد او بازهم انکار نمود، آنگاه پادشاه پرسید که پس چرا گریه کردی؟ در پاسخ گفت: به این خاطر که تصور کردم تو در این وقت مرا داخل دیگ انداخته می‌کشی و من نابود خواهم شد، و من بیش از یک جان ندارم و آن از بین خواهد رفت من آرزو دارم که کاش عوض هر تار موئی که بر بدن موجود است من یک جانی می‌داشتم و امروز همهٔ آنها به خاطر خدا در این دیگ انداخته می‌شدند – پادشاه روم گفت: تو سر مرا ببوس آنگاه من ترا آزاد می‌کنم، حضرت عبدالله س گفت: تکلیف سایر اسیران مسلمان چه خواهد بود؟ پادشاه گفت: همهٔ آنها را آزاد می‌کنم – آنگاه حضرت عبداللهس سر وی را بوسید و او همهٔ اسیران را آزاد کرد.

حضرت عبدالله همه را همراه کرده، به خدمت حضرت عمر حاضر شد و تمام سرگذشت را بیان داشت حضرت عمر به مسلمانان گفت: بر هر مسلمانی لازم است که سر عبدالله بن حذافه را ببوسد و پیش از همه من خودم آغاز خواهم کرد، و سپس از جای خود برخاسته بلند شد و سرش را بوسید[1].

(1)- حیات الصحابه، ص 310، ج 2 بحواله کنز العمال، ص 62، ج 7 به روایت بیهقی و ابن عساکر، در اصابه نیز این روایت از بیهقی منقول است، اما مختصر است من چند جمله از آن را داخل عبارت حیات الصحابهش قرار داده‌ام و در الفاظ خود حیات الصحابه نیز کمی تغییر داده‌ام (بخاری).

دعاء

دعای ما این است که خداوند متعال در زندگی دنیا، محبت و الفت و عقیدت و مودت، اتباع و اطاعت، این عاشقان پاک طینت، و کشتگان خنجر تسلیم و توحید، و پروانه‌های شمع رسالت و نبوت، و بلاکشان محبت، و سوختگان آتش، و غلطیدگان در خاک و خون را نصیب ما فرماید - **آمین برحمتك يا أرحم الراحمين. وصل على حبيبك ونبيك سيدنا ومولانا محمد وآله واصحبه أجمعين خصوصاً على السابقين الأولين من المهاجرين الذين هاجروا في الله من بعد ما ظلموا** -

ساعت 11 شب دوشنبه تاریخ 11 ماه ربیع الاول سنه 1403 6 / 10 / 61 در چابهار از ترجمه اش فارغ شدم

والحمد لله أولاً وأخرا وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم.

عبدالرحمن سربازی

پایان